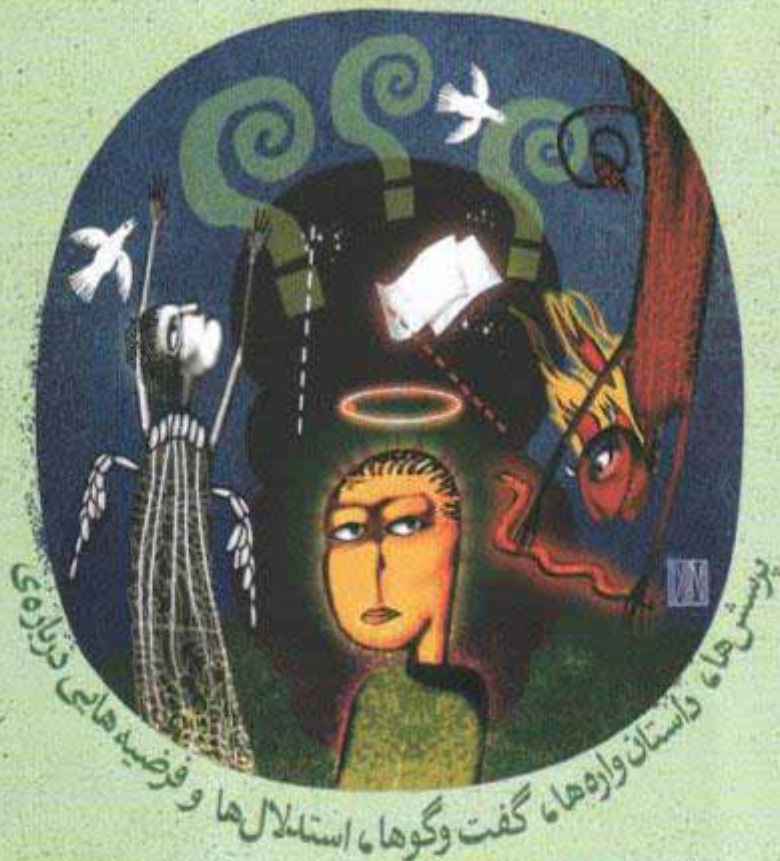


سوال‌های چند هزار ساله ۲



حقیقت، خوبه و بدی

استیون لو

ترجمه‌ی منصوره حسینی

۱۳۵۴

سوال‌های چند هزار ساله ۲



پرسش‌ها، داستان‌واره‌ها، گفت‌وگوها، استدلال‌ها و فرضیه‌هایی درباره‌ی

حقیقت، خوب و بدی

استیون لو

ترجمه‌ی منصوره حسینی



لا استیون
سؤال‌های چند هزار ساله، پرسش‌ها، داستان‌واره‌ها، گفت‌وگوها، استدلال‌ها و
فرضیه‌هایی درباره حقیقت، خوبی و بدی استیون لو: ترجمه‌ی منصوره
حسینی - تهران: فرهنگ‌ها افق، ۱۳۸۵.
۸۸ ص. - مصور - (سؤال‌های چند هزار ساله: ۱)
ISBN 964-96794-2-1

فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.
این کتاب ترجمه فصلی از کتاب Filozofski fajlovi می‌باشد.
کتابخانه: ص ۸۳
۱. فلسفه: ۴ انسان (فلسفه) الف. پوستگیت، دانیل. Postgate Daniel
تصویرگر ب. حسینی، منصوره، ۱۳۲۵ - مترجم ج. عنوان د. عنوان:
حقیقت، خوبی و بدی، هر فروست،
ج ۹۱ ص ۲۱ / B۷۲
۱۳۸۵
م ۸۵ - ۳۹۲۵۸
کتابخانه ملی ایران



نشر فرهنگ‌ها

حقیقت، خوبی و بدی (سؤال‌های چند هزار ساله ۲)

استیون لو • ترجمه‌ی منصوره حسینی • ویراستار: مؤگان کلهر
تصویرگر: دانیل پوستگیت • اونیفورم جلد: پژمان رحیمی‌زاده

شابک: ۹۶۴-۹۶۷۹۴-۲-۱

چاپ سوم: ۱۳۹۰ • لینوگرافی: متین

چاپ: شفق، تهران • تعداد: ۱۵۰۰ نسخه

کلیه‌ی حقوق محفوظ است.

نشر فرهنگ‌ها: تهران، ص. پ. ۱۷۸۷ - ۱۳۱۴۵

تلفن: ۶۶۴۱۳۳۶۷

۱۵۰۰ تومان

فهرست

- (۴) مقدمه‌ی مترجم
- (۷) مقدمه‌ی نویسنده: سوال‌های بزرگ
- (۱۱) فصل ۱: حقیقت چیست؟
- (۲۵) فصل ۲: آیا از یک رودخانه می‌توان دوبار گذشت؟
- (۵۷) فصل ۳: خوب و بد از کجا سرچشمه می‌گیرند؟
- (۸۳) اصطلاحات فلسفی
- (۸۷) منابع

مقدمه‌ی مترجم:

استیون لو، نویسنده‌ی کتاب حاضر، آن را به فصل‌های متعددی تقسیم کرده است.

در فصل اول، با پدر فلسفه یعنی افلاطون آشنا می‌شوید. نظر افلاطون نسبت به حقیقت جهان، بسیار جالب است. اگر به داستان علاقه‌مندید، در این فصل داستان بسیار شگفت‌انگیزی به نام "غار افلاطون" را می‌خوانید. شما تا به حال فکر می‌کردید که علم از طریق حواس و آزمایش و خطا به دست می‌آید، اما افلاطون نظر دیگری دارد که می‌توانید در فصل اول بخوانید.

در فصل دوم، با این سؤال روبه‌رو می‌شوید که آیا تاکنون از یک رودخانه، دو بار گذشته‌اید؟ شکی نیست که در طول زندگی این اتفاق برای شما رخ داده است. پس منظور استیون لو از مطرح کردن چنین سؤال ساده‌ای چیست؟ برای رسیدن به پاسخ، باید این فصل را بخوانید.

در فصل سوم، یاد می‌گیرید که خوبی و بدی چیست؟ ولی واقعاً این مسئله را از کجا می‌توان تشخیص داد؟ برای تجزیه و تحلیل این که کدام کار خوب یا بد است و معیار خوبی و بدی چیست؟ باید مطالب این فصل را با دقت مطالعه کنید.

مقدمه‌ی مترجم

نویسنده‌ی کتاب، قصد دارد اندیشیدن را به شما بیاموزد. خواننده با مطالعه‌ی این کتاب، یاد می‌گیرد که برای پذیرفتن هر چیزی، دلیل قانع‌کننده‌ای لازم است.

تفکر، یکی از خصوصیات انسان است که او را از دیگر موجودات ممتاز می‌کند. ما مجبوریم انتخاب کنیم که می‌خواهیم متفکر باشیم یا مقلد؟

پیامبر بزرگ اسلام (ص) عقل را به عنوان راهنمای انسان در زندگی معرفی می‌کند. قرآن نیز انسان را از تقلید کورکورانه از پدران و گذشتگان نهی کرده و از او خواسته است که در امور گوناگون، به تفکر بپردازد. معمولاً ذهن افراد تحت تأثیر عوامل مختلفی مانند تجربیات محدود، امور محسوس، عقاید گذشتگان یا معرفت عمومی قرار می‌گیرد. این عوامل، گاهی ذهن را محدود می‌کنند و مانع ابتکار و خلاقیت می‌شوند.

جوانان ما هم‌اکنون با عقاید و افکار جدیدی مواجه هستند. با بودن وسایل پیشرفته‌ی ارتباط جمعی، نمی‌توان دور خود حصار کشید، بلکه باید پس از روبه‌رو شدن با اندیشه‌های گوناگون، به کمک عقل و تدبیر، قدرت انتخاب داشت. رشد فکری و فرهنگی، براساس نوعی تقابل و برخورد اندیشه‌ها حاصل می‌شود. نگرانی ما در روبه‌رو شدن با این مسائل نیست، بلکه در پذیرش بی‌چون و چراست.

ما ایرانیان، از غنای دینی و فرهنگی برخوردار هستیم و جوانان ما می‌توانند با این پشتوانه و به کمک تجزیه و تحلیل عقلانی، مسائل و مشکلات را از میان بردارند. در مبانی دینی ما، همواره به دو رسول اشاره می‌شود. رسول ظاهری که پیامبران‌اند و رسول باطنی که همان عقل است. ما می‌توانیم با بهره‌مندی از هدایت‌های رسول ظاهری و باطنی، با هم، آینده‌ی روشنی را رقم بزنیم.

این کتاب، اثری فلسفی است و خوانندگان محترم باید بدانند که فیلسوف در برخورد با مسائل، آن چه را که منطقی و معقول است، از مسائل بی‌پایه و اساس جدا می‌کند.

حقیقت، خوبی و بدی

دلیل ترجمه‌ی کتاب حاضر این است که شما هم از لذت مسائل فلسفی بهره‌مند شوید و از آن مهم‌تر این که تفکر کنید. افلاطون^۱ معتقد است: «فلسفه، لذتی گرامی است.» راسل^۲ هم در فواید فلسفه می‌گوید: «در فلسفه، لذتی وجود دارد. هر طالب علمی، این معنی را نا هنگامی که ضروریات حیات مادی، او را از مقام بلند اندیشه، به سرزمین پست مبارزه‌ی اقتصادی فرود نیاورده است، درک می‌کند.»

در این جا لازم است که از خانم میلنا رویایی که مرا در تطبیق ترجمه و متن اصلی یاری دادند و همرم آقای داود وفایی که ویراستاری کتاب را برعهده داشتند و مسئولان فرهیخته‌ی نشر افق که با تلاش در خور تحسینی به انتشار این کتاب همت گماشتند، تشکر و قدردانی کنم.

منصوره حسینی

عضو هیئت علمی گروه معارف

دانشگاه آزاد رودهن

۱. افلاطون، فیلسوف یونانی که در سال ۴۲۷ پیش از میلاد می‌زیسته است.

۲. برتراند راسل، فیلسوف انگلیسی که در سال ۱۸۷۲ به دنیا آمد. تاریخ فلسفه‌ی غرب، از مهم‌ترین کتاب‌های این فیلسوف است.

مقدمه‌ی نویسنده:

سؤال‌های بزرگ

این من هستم که از کوه بالا می‌روم.

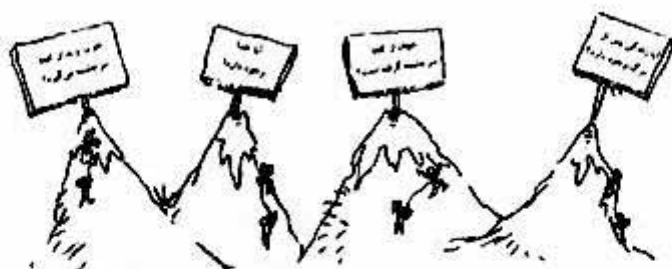


یکی از دلایلی که دوست دارم به کوهنوردی بروم، این است که وقتی نشسته‌ام و طناب را برای دوستم شل یا سفت می‌کنم، می‌توانم منظره‌ها را ببینم و ببیندیشم.

به چه چیزی فکر می‌کنم؟ وقتی انسان بالاتر از همه چیز قرار می‌گیرد، دیدگاه کاملاً متفاوتی نسبت به جهان پیدا می‌کند. من برای فرار از روزمرگی به چنین سؤال‌هایی فکر می‌کنم: «جهان از کجا سرچشمه گرفته است؟ آیا زندگی پس از مرگ وجود دارد؟ آیا خدا وجود دارد؟ نکند همه‌ی زندگی من خواب و خیال باشد؟ منشأ خوب و بد چیست؟»

حقیقت، خوبی و بدی

این‌ها سؤال‌های فلسفی هستند. بزرگ‌ترین و جالب‌ترین سؤال‌هایی که همیشه مطرح بوده و بشر هزاران سال است که با آن‌ها دست و پنجه نرم می‌کند.



مطمئنم که این سؤال‌ها برای شما هم مطرح شده و اگر این‌طور است، پس این کتاب متعلق به شماست.

کتاب‌های دینی فراوانی هستند که برای این سؤالات و دیگر مسائل فلسفی، پاسخ‌هایی ارائه داده‌اند. اما مهم است بدانید که کتاب حاضر، یک کتاب دینی نیست. کتابی فلسفی است. کتابی است که شما را تشویق می‌کند که به تنهایی به نقد و بررسی مسائل بپردازید.

این کتاب سه فصل دارد و هر فصل، سؤال فلسفی متفاوتی را بررسی می‌کند. شما مجبور نیستید کتاب را از ابتدا تا انتها بخوانید، بلکه می‌توانید از جایی شروع کنید که سؤال مورد نظرتان در آن‌جا قرار دارد. یادتان باشد که در فلسفه، مهم این است که فکر کنید.

اصلاً لازم نیست در همه‌ی موارد با من موافق باشید. می‌توانید به این نتیجه برسید که من در بعضی از موارد، دچار اشتباه شده‌ام.



مقدمه‌ی نویسنده

بسیاری از مسائل فلسفی، انسان را مضطرب می‌کنند، برای همین است که بیش‌تر مردم، علاقه‌ای به تفکر در مورد



این موضوعات ندارند و

ترجیح می‌دهند جایی

بایستند که در آن

احساس اطمینان

می‌کنند. اما اگر



کمی مثل من هستید، و از هیجان و احساس سرگیجه‌ای که تفکر فلسفی به بار می‌آورد لذت می‌برید، آماده باشید که تا مرز بی‌نهایت فکر و اندیشه، سفر کنیم. اکنون فصل‌های فلسفی را یکی‌یکی می‌خوانیم.

فصل (۱) حقیقت چیست ؟

چه چیز واقعی است؟

جهان اطراف من



این اتاق کار من است.

همان‌طور که می‌بینید، من با کامپیوتر کار می‌کنم. روی میز کارم ظرفی پر از سیب وجود دارد و کنارش، چند کاسه‌ی چینی که از هند خریده‌ام. نزدیک میز کارم قفسه‌ای پر از کتاب دیده می‌شود. در طرف دیگر، شومینه‌ای است که گل‌های خشک خاک‌آلودی را در آن گذاشته‌ام. و آن طرف، پنجره‌ای است که می‌توانید از آن درخت‌ها، ابرها و خورشیدی را که در آسمان می‌درخشد، ببینید.

حقیقت چیست؟

اگر از بیش تر مردم بپرسید: «واقعیت چیست؟» احتمالاً می‌گویند واقعیت چیزی است که با آن زندگی می‌کنیم. جهان، میز کار، صندلی، درختان و ابر، جهان واقعی را تشکیل می‌دهند. اما همه با این نظر موافق نیستند. به خصوص افلاطون، که نظر دیگری دارد. براساس عقیده‌ی او، آن چه در اطراف خود می‌بینیم، در حقیقت سایه است. جهان واقعی از حواس پنج‌گانه‌ی ما پنهان است. این جهان پنهان چگونه است؟ افلاطون معتقد است جهان واقعی ورای این جهان است. اصل همه چیز آن‌جاست و آن‌جا همیشه هست و خواهد بود. ما از آن‌جا آمده‌ایم و پس از مرگ هم به آن‌جا می‌رویم.



هم‌چنین افلاطون می‌گوید برای به دست آوردن آگاهی و دانش، باید به جهان آن‌سوی سایه‌ها نگاه کنیم. حواس پنج‌گانه‌ی ما قادر نیست درباره‌ی چیزهای واقعی به ما آگاهی دهد. پس چگونه می‌توانیم بفهمیم که پشت سایه‌ها چه چیزهایی وجود دارد؟ هم‌چنان که خواهیم دید، افلاطون معتقد است تنها راه به دست آوردن دانش واقعی، به کارگیری عقل است. این فصل در مورد دنیایی است که مثل افلاطونی خوانده می‌شود.

آیا چنین دنیایی واقعاً وجود دارد؟

افلاطون

افلاطون کیست؟ او حدود ۲۵۰۰ سال قبل، در یونان باستان متولد شد. احتمالاً افلاطون مشهورترین فیلسوف است. خیلی‌ها معتقدند که پدر فلسفه



حقیقت، خوبی و بدی

است. این جا داستانی را نقل می‌کنم که قبل از همه، افلاطون آن را بیان کرده‌است. البته کمی تغییرش داده‌ام، اما اصل داستان دست نخورده است.

داستان غار افلاطونی

غاری وجود دارد که در انتهای آن چند نفر زندانی‌اند. زندانی‌ها با زنجیر بسته شده‌اند و چهره‌شان به طرف دیوار است. آن‌ها اجازه ندارند برگردند و پشت سر خود را ببینند و در حالی زندگی خود را می‌گذرانند که فقط می‌توانند دیوار روبه‌رو را ببینند.



روزی یکی از زندانی‌ها که نامش را آلف می‌گذاریم، آزاد می‌شود. او مجبور است برگردد و پشت سر خود را ببیند. در اولین لحظه، چشمش از درخشندگی نور به شدت اذیت می‌شود. اما پس از مدتی به نور عادت می‌کند. آلف به دوروبرش نگاه می‌کند. آتشی را می‌بیند که آن‌سوتر، پشت زندانی‌ها، روشن است.

زندان‌بان‌ها راه می‌روند، در حالی که با خود چیزهایی را حمل می‌کنند



حقیقت چیست؟

و سایه‌ی آن‌ها، روی دیوار مقابل زندانی‌ها دیده می‌شود.



آلف قبلاً هیچ‌گاه چیزهای واقعی را ندیده بود. وقتی زندانی بود، فقط سایه‌ها را می‌دید و مانند هم‌پندانش فکر می‌کرد که سایه‌ها چیزهای واقعی هستند.



اما حالا می‌فهمید که زندانی‌های دیگر چگونه فریب می‌خورند. او در می‌یابد که آن‌چه قبلاً می‌دیده، سایه‌ای از جهان واقعی بوده‌است. پس از مدتی زندانبان‌ها، او را از غار بیرون بردند. نور خورشید چشمانش را آزار می‌داد اما به تدریج عادت کرد و چبستی خورشید را دانست.



آلف آدم خوبی بود و به همین دلیل، تعجب‌آور نیست که برای دوستانش که در غار بودند، متأسف شد. او تصمیم گرفت به غار برگردد

حقیقت، خوبی و بدی

و از آن چه دیده بود، آن‌ها را آگاه کند و بگوید که چیزهای واقعی چگونه‌اند. بی‌تردید آن‌ها هم دوست داشتند همه چیز را درباره‌ی مسافرت او بدانند. آلف در راه رسیدن به انتهای غار، چون چشمش به تاریکی عادت نکرده بود، مرتب با اشیاء برخورد می‌کرد و زمین می‌خورد، طوری که دوستانش تصور می‌کردند او نابینا شده است. اوضاع بدتر از این هم شد. وقتی آلف برای‌شان از چیزهای واقعی صحبت کرد، آن‌ها تمایلی به شنیدن نشان ندادند و با خوشحالی به تماشای سایه‌های روبه‌رو ادامه دادند. به او گفتند که ساکت باشد. آن‌ها طوری با او رفتار کردند که انگار او برنامه‌ی مورد علاقه‌ی تلویزیونی‌شان را قطع کرده بود. اما آلف دست از تلاش خود برنداشت. او دوست داشت به آن‌ها کمک کند و سعی می‌کرد برای‌شان از جهان دیگر بگوید. زندانی‌ها بسیار ناراحت شدند و سرش فریاد کشیدند: «بس کن! تو با داستان‌های احمقانه‌ات ما را می‌رنجانی، ما همه چیز را به خوبی می‌بینیم، این تویی که نابینا هستی!»

از آن‌جا که آلف باز به حرف‌هایش ادامه داد، زندانی‌ها به سایش سنگ انداختند و او را از خود راندند. به این ترتیب، زندانی‌ها در حالی زندگی خود را سپری می‌کردند که مدام مشغول تماشای سایه‌ها بودند. آن‌ها هیچ گاه حقیقت را کشف نکردند.

جهان آن سوی سایه‌ها

احتمالاً حدس زده‌اید که قصه‌ی افلاطون درباره‌ی زندانی‌های غار، فقط یک داستان نیست. افلاطون سعی می‌کند چیزهایی به ما بگوید. او در واقع معتقد است که ما نیز زندانیان درون غار هستیم. و چیزهایی که در اطراف خود می‌بینیم، در حقیقت مانند سایه‌های روی دیوار غار هستند. ما هم درست مانند همان زندانی‌ها، با سایه‌هایی فریب خورده‌ایم. سایه‌ها در ذهن ما به واقعیت تبدیل شده‌اند و تصور می‌کنیم آن چه می‌بینیم، جهان واقعی است. اما جهان واقعی قابل مشاهده نیست.

حقیقت چیست؟

روح‌ها

افلاطون هم چنین ثابت می‌کند که همه‌ی ما دارای روح هستیم و جهان واقعی، جهانی است که وقتی می‌میریم، روح‌هایمان به آن جا می‌روند. پس مرگ، چیزی نیست که ما از آن بترسیم، زیرا وقتی می‌میریم، روح ما به انتهای راه نمی‌رسد، بلکه به زندگی خود درجایی بهتر ادامه می‌دهد.

بهشت

مذاهب مختلف، مطالب متعددی درباره‌ی بهشت عنوان کرده‌اند. بهشت جایی است که پس از مردن به آن جا می‌رویم، البته اگر آدم خوبی باشیم. به نظر می‌رسد تنوری افلاطون درباره‌ی جهان کامل یا جهان واقعی پشت سایه‌ها، به دیدگاه ادیان درباره‌ی بهشت شباهت دارد.^۱

ک.س. لویس و داستان سرزمین سایه‌ها

نظریات افلاطون درباره‌ی جهان، تا به امروز بر افکار ما تأثیر گذاشته است. این اندیشه به خصوص در شکل دادن به فلسفه، هنر و ادبیات مؤثر بوده است. بگذارید مثالی برای تان بزنم، شاید نام لویس را شنیده باشید. او فردی مسیحی بود که کتابی به نام "نارنیا" برای بچه‌ها نوشته است.



۱. عالم مثل افلاطونی را گروهی از فلاسفه‌ی اسلامی پذیرفته و گروهی رد کرده‌اند. مشائیان آن را رد کرده‌اند اما اشرافیان آن را پذیرفته‌اند. البته آن را بهشت نمی‌دانند. بلکه مرانی از عالم مجردات به حساب می‌آورند - م.

حقیقت، خوبی و بدی

بخش پایانی کتاب، "آخرین نبرد" نام دارد. در این بخش، زمین زیر پوشش دریا قرار می‌گیرد و خورشید خاموش می‌شود. همه‌ی موجودات خوب با عبور از مسیرهای دشوار و از میان آتش به سرزمین عجیب می‌رسند. بچه‌هایی که در این داستان از آن‌ها صحبت می‌شود، از خود می‌پرسند که کجا هستند؟ بخش‌هایی از این سرزمین مانند نارنیا بسیار زیباست. یکی از شخصیت‌های داستان به بچه‌ها می‌گوید که نارنیا، جایی که آن‌ها به یاد دارند، واقعیت ندارد و جهان واقعی نیست. آن‌جا فقط سایه‌ی جهان واقعی است. جهان واقعی همیشه وجود داشته و خواهد داشت. تفاوت جهان واقعی با جهان آن‌ها مانند تفاوت چیزهای واقعی با سایه‌های خودشان است.

سرانجام در صفحات پایانی بخش آخرین نبرد، بچه‌ها از خودشان می‌پرسند: «چگونه حکایت ما در این جای فوق‌العاده به پایان می‌رسد؟» اما به آن‌ها توضیح می‌دهند که آن‌ها در واقع مرده‌اند. همگی در تصادف قطار کشته شده‌اند و حال، از "سرزمین سایه‌ها" به جهان حقیقی منتقل شده‌اند و در آن‌جا با خوشحالی زندگی خواهند کرد.

همان‌طور که حدس زدید، لوئیس اندیشه‌ی جهان واقعی و رای سایه‌ها را از افلاطون اقتباس کرده است. در صفحات آخر داستان، یکی از شخصیت‌های داستان به بچه‌ها می‌گوید: «همه چیز نزد افلاطون است.»

جهان نامریی

دیدیم که از نظر افلاطون، جهانی که من و شما اکنون در آن زندگی می‌کنیم، جهان واقعی نیست. این‌جا همان‌طور که لوئیس نامگذاری کرد، سرزمین سایه‌هاست. جهانی را که پیرامون ما می‌بینیم، به نظر واقعی می‌رسد اما این‌طور نیست. جهان واقعی غیرمریی است و ورای چیزهایی است که می‌توانیم ببینیم، لمس کنیم، بچشیم و بو کنیم.

حقیقت چیست؟



چرا افلاطون معتقد است که این‌ها فقط سایه‌اند و جهان واقعی ورای این‌ها قرار دارد؟ چه فلسفه و برهانی پشت این نگاه غیر عادی وجود دارد؟ این چیزی است که می‌خواهیم آن را شرح دهیم.



مثل زیبایی

این‌جا پنج شیء زیبا وجود دارد: گل زیبا، شخص زیبا، کوه زیبا، غروب زیبای خورشید و باغ زیبا. این پنج شیء در مسائل متعددی باهم متفاوتند. مثلاً شخص زیبا مو دارد و کوه مو ندارد، ولی همه‌ی آن‌ها زیبا هستند.

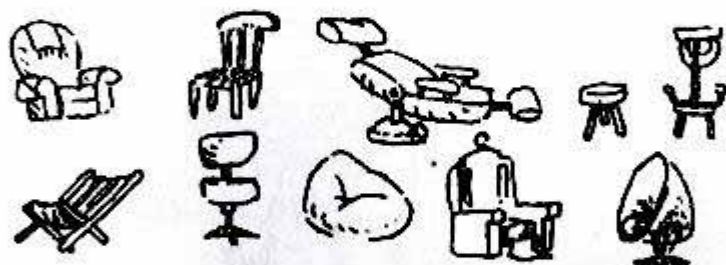


حقیقت، خوبی و بدی

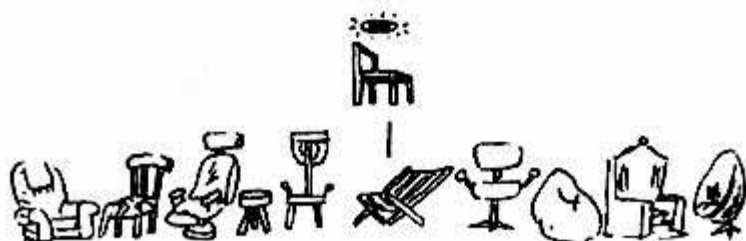
اما اصل زیبایی چیست؟ وقتی که هر کدام از این چیزها بتوانند زیبا باشند، هیچ کدام خود زیبایی نیستند. زیبایی به تنهایی باید چیز دیگری باشد. چیزی که با این اشیاء مشخص، متفاوت است. افلاطون اصل زیبایی، یعنی ذات زیبایی را "مثَلِ زیبایی" نامید. او می گوید آن چه باعث شده تک تک این اشیاء، زیبا جلوه کنند، این است که همه ی آنها از این مثَل بهره مند شده اند.

مثال دیگر

براساس نظر افلاطون، فقط چیزهای زیبا نیستند که در مثَلِ شریک شده اند، بلکه مثَل های دیگری هم وجود دارند. مثلاً صندلی را در نظر می گیریم.



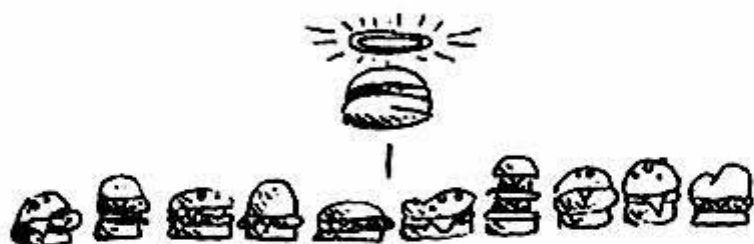
صندلی ها نوعی از اشیاء هستند و به رغم تفاوت های زیادی که دارند، همه در یک چیز مشترک اند، همان "چیزی" که آنها را صندلی می کند. براساس نظر افلاطون، آن "چیز" مثَل صندلی است. مثَل صندلی، برتر از همه ی صندلی ها قرار دارد.



حقیقت چیست؟

پس در نظر افلاطون، برای هر چیزی مثلی هست. مثل چیزهای بزرگ مثل فیل، درخت سکویا و کوه‌ها، مانند خودشان عظیم و بزرگند. کارهای عادلانه، مانند زمانی که قاضی مجازات عادلانه‌ای برای جنایت و حشمت‌ناکی تعیین می‌کند، برای خود مثلی دارند به نام مثل عدالت.

بنابراین، اگر این مسئله را دنبال کنیم، می‌بینیم برای هر چیز مثلی هست: مثل گل، مثل چیزهای قرمز، مثل خانه و حتی مثل چیز برگرد.



راستی مثل افلاطونی چگونه است؟

مثل‌ها کامل و نام هستند

اولین خصوصیت مثل‌ها این است که تمام و کمال‌اند. مثلاً زیبایی را در نظر بگیرید. هر چیز زیبایی که تجربه می‌کنید، زیبایی کامل نیست. زیباتر از آن هم می‌تواند باشد، اما مثل زیبایی، زیبایی کامل و تمام است، زیرا هیچ چیز نمی‌تواند زیباتر از خود زیبایی باشد. این‌طور نیست؟ هیچ‌یک از چیزهای اطراف ما کامل و تمام نیستند. همه‌ی چیزها شکسته، پوسیده و کهنه می‌شوند. مثلاً تخت‌ها را در نظر بگیرید، هیچ کدام از آن‌ها کامل نیستند. همیشه امکان دارد که تختی راحت‌تر، زیباتر و مرغوب‌تر از آن‌ها ساخته شود. تخت‌هایی که می‌بینیم، سرانجام کهنه و شکسته می‌شوند. اما مثل تخت همیشه کامل و تمام است و هر مثل، فقط یک مورد است.

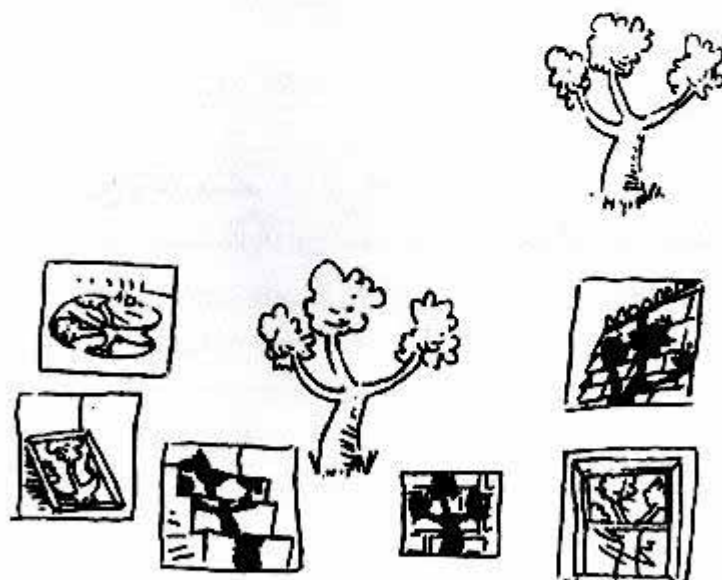
حقیقت، خوبی و بدی

مثل‌ها دیدنی نیستند

دومین خصوصیت مثل‌ها این است که دیدنی نیستند. چیزی را که بتوانیم تجربه کنیم، هیچ‌وقت کامل نخواهد بود. مثل صندلی کامل است زیرا تجربه کردنی نیست. می‌توانیم صندلی‌های غیر کامل را ببینیم، ولی مثل صندلی هرگز دیده نمی‌شود.

مثل‌ها واقعی‌ترند

سومین ویژگی این است که مثل‌ها از نمونه‌های جزئی خودشان که ما با آن‌ها زندگی می‌کنیم، واقعی‌ترند. زیرا وجود این نمونه‌های جزئی، وابسته به مثل‌های‌شان است. به این درخت در باغچه‌ی پشت خانه‌ی من نگاه کنید.



این درخت طی روز، سایه‌های متعددی دارد. سایه‌ها روی چاله‌های آب و شیشه‌ی پنجره‌ها می‌افتند و در واقع، تصاویر متحرک و کپی‌های کج و نامتعام درخت‌اند. وجود آن‌ها وابسته به درخت داخل باغچه است. اگر درخت نباشد، از سایه هم خبری نیست. بر همین مبنا، بدون مثل

حقیقت چیست؟

درخت، نمی‌توانیم درخت‌های جزئی داشته باشیم، درخت‌هایی که در اطراف‌مان می‌بینیم، حتی درخت باغچه‌ی من هم وابسته به مثل درخت است. آن‌ها سایه‌ها و یا انعکاس مثل هستند. چیزهای دیگری که در اطراف‌مان می‌بینیم نیز به همین ترتیب‌اند. آن‌ها چیزهای واقعی نیستند. چیزهای واقعی، مثل‌ها هستند که ما سایه یا انعکاس آن‌ها را در زمین مشاهده می‌کنیم.

مثل‌ها همیشگی و ثابت هستند

براساس نظریه‌ی افلاطون، مثل‌ها همیشه وجود دارند و همیشه هم وجود خواهند داشت، یعنی همیشگی‌اند. افراد و اشیاء زیبا، می‌آیند و می‌روند، اما زیبایی مطلق می‌ماند. مثل‌ها هم‌چنین غیرقابل تغییرند. جهان اطراف ما، در هر زمان تغییر می‌کند، میزها و صندلی‌ها کج و خم می‌شوند و می‌شکنند. گیاهان و حیوانات رشد می‌کنند و پژمرده می‌شوند و می‌میرند. هوا روز به روز تغییر می‌کند، فصل‌ها و سال‌ها می‌آیند و می‌روند، و خلاصه، همه چیز در تغییر و تحول است اما مثل‌ها هم‌چنان ثابت هستند.

ممکن است از این مسئله تعجب کنید. مثلاً همان زیبایی را در نظر بگیرید، آیا این‌طور نیست که چیزهای زیبا در زمان‌های متفاوت زیبا هستند؟ منظورم این است که مفهوم زیبایی همیشه ثابت است. مثلاً امروزه ما شخصی را زیبا می‌دانیم که بدنی لاغر و کشیده داشته باشد، اما در گذشته، شخص زیبا و خوش‌هیکل، کسی بود که چاق باشد.



حقیقت، خوبی و بدی

مُد تغییر می‌کند، آن چه زمانی زیبا به نظر می‌آید، نسل‌های بعد ممکن است آن را نپذیرند یا حتی آن را زشت بدانند. اما با این حال، از نظر افلاطون مثل زیبایی، به مرور زمان هم تغییر نمی‌کند. او معتقد است زیبایی واقعی، همیشه یک‌جور است. فقط ما باید توان شناخت آن را کسب کنیم.

عالی‌ترین مثل

بنابراین جهانی که در اطراف خود می‌بینیم، جهان واقعی نیست. جهان واقعی جهانی پنهان، کامل، ثابت و همیشگی است. با توجه به این که مثل‌های متعددی وجود دارد، پس باید مثل‌ها نیز وجود داشته باشد. راستی مثل مثل‌ها چیست و چگونه است؟ مثل‌ها چه چیز مشترکی دارند؟ همه وجود دارند و کامل هستند. پس مثل‌ها باید مثل وجود و کمال باشد. افلاطون این مثل را "مثل خوبی" می‌نامد.

نظم مثل‌ها

براساس نظر افلاطون، به این ترتیب همه‌ی مثل‌ها زیر چتر مثل خوبی قرار گرفته‌اند.



مثل خوبی بر مثل زیبایی، مثل صندلی، مثل میز و مثل‌های دیگر اشراف دارد. صندلی‌ها، میزها و همه‌ی چیزهای دیگر، در این جهان، کمال وجودی خود را از مثل مناسب خودشان کسب می‌کنند و این

حقیقت چیست؟

مثل های مناسب نیز کمال وجودی خود را از مثل خوبی می گیرند. پس هر وجود و کمالی از مثل خوبی سرچشمه می گیرد.



در داستان غار افلاطون، مثل خوبی همان خورشیدی است که در خارج غار می درخشد. درست همان طور که ما بعضی اوقات درباره ی خورشید فکر می کنیم که خیلی چیزها از آن سرچشمه می گیرد. چیزهایی مانند شب و روز، ماه ها، فصل ها، گیاهانی که حیوانات از آن تغذیه می کنند و چیزهای دیگر. بنابراین همه ی چیزها در هستی، مدیون مثل خوبی هستند.

خدا

اعتقاد به مثل خوبی و این که هر وجود و کمالی از آن سرچشمه می گیرد، تقریباً شبیه اعتقاد به خداست. این طور نیست؟ مذاهب گوناگونی مانند یهودیت، مسیحیت و اسلام، خدا را تقریباً چنین موجودی می دانند. خداست که منشأ همه ی وجودها و کمالات است.

علم چگونه به دست می آید؟

ما جهان اطراف خود را با پنج حس بویایی، بینایی، شنوایی، لامسه و چشایی درک می کنیم.

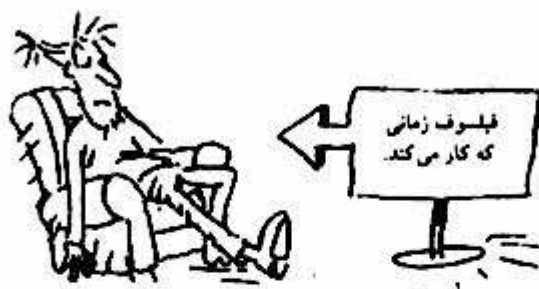


اما افلاطون معتقد است این جهان، جهان واقعی نیست، فقط جهان سایه هاست. برای همین حواس ما علم واقعی را به دست نمی آورند. به نظر افلاطون حواس پنجگانه فقط موجب فریب ما می شوند. علم واقعی،

حقیقت، خوبی و بدی

علمی است درباره‌ی واقعیت راستین، یعنی جهانی که فراتر از حواس ما قرار دارد. علم واقعی، علم مثل‌هاست.

اکنون می‌پرسیم برای آگاهی از مثل‌ها چه امکان دیگری جز حواس پنج‌گانه وجود دارد؟



افلاطون معتقد است که دانش واقعی از طریق فلسفه به دست می‌آید. دانش حقیقی با به کار بردن عقل و تفکر حاصل می‌شود. کسانی که به دنبال دانش حقیقی هستند، باید چشم‌ها را ببندند و در گوش‌ها پنبه بگذارند، روی مبل مورد علاقه‌ی خود بنشینند و فکر کنند!

البته افلاطون اعتراف می‌کند که برای فیلسوفان، منصرف کردن مردم از جهان حسی و قانع کردن آن‌ها که آن‌چه در اطراف‌شان می‌بینند سایه‌ای بیش نیست، دشوار است. زیرا این جهان بسیار واقعی به نظر می‌آید. از طرف دیگر، جهان حسی خیلی جذاب به نظر می‌رسد و ما یاد گرفته‌ایم که از آن‌چه حواس به ما می‌دهند، لذت ببریم. مثلاً ما مزه‌ی بستنی، موسیقی و دیدن درختان زیبا را دوست داریم. اما به نظر افلاطون، لذت واقعی و برتر، لذتی است که فلسفه به ما می‌دهد و لذت‌های حسی واقعاً خام و زودگذرند. با این حال اکثر ما مجذوب لذت‌های حسی هستیم و فیلسوفی را که سعی کند ما را از جهان حس به سمت مثل‌های غیردینی سوق دهد، طرد می‌کنیم.

آن‌چه افلاطون در آخر داستان غار هشدار می‌دهد، همین است که ما مانند زندانیان بی‌حوصله‌ای هستیم که به آلف سنگ انداخته. زیرا او سعی می‌کرد توجه آن‌ها را از جهان سایه‌ها به سوی جهان واقعی جلب کند.

حقیقت چیست؟

علم

همان‌طور که دیدید، نظر افلاطون درباره‌ی دانش، تا حدودی تعجب‌آور است. ما امروز فیزیک، شیمی، نجوم و علوم دیگر را بهترین راه کسب آگاهی می‌دانیم و همه‌ی این‌ها از طریق پنج حس ظاهری به دست می‌آیند. دانشمندان از طریق دیدن، شنیدن، لمس کردن، بو کردن و چشیدن آزمایش می‌کنند و با دقت نتایج به دست آمده را مورد بررسی قرار می‌دهند. آن‌ها بر همین اساس تئوری‌های علمی ارائه می‌دهند. حالا شما واقعاً فکر می‌کنید که روش‌های علمی بهترین راه شناخت جهان واقعی نیستند؟ آیا افلاطون وقتی می‌گوید که ما از طریق حواس نمی‌توانیم جهان واقعی را بشناسیم، اشتباه می‌کند؟ شاید فکر کنید چگونه می‌توانید چیزی را با هر نوع اهمیتی کشف کنید، در حالی که روی مبلی مورد علاقه‌ی خود نشسته و چشم‌ها را بسته‌اید؟ آیا افلاطون وقتی می‌گوید فکر کردن در سکوت راهی است به طرف دانش حقیقی، اشتباه نمی‌کند؟ آیا بدیهی نیست که درک هر دانش حقیقی، نیازمند حواس است؟ بی‌تردید عقل، به تنهایی، بینایی کافی ندارد. آیا پنج حس ما پنجره‌ای به سوی جهان واقعی نیستند؟



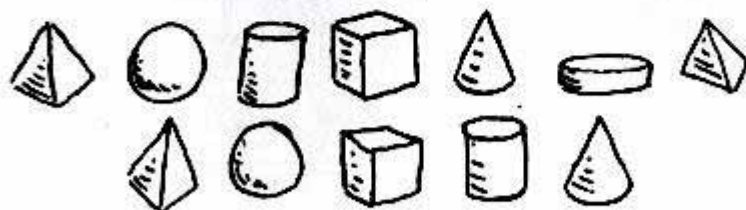
ممکن است افلاطون در این مورد که حواس قادر نیستند به ما آگاهی دهند، اشتباه کند اما در آنچه می‌گوید، نکات برجسته‌ای وجود دارد. دست کم سوالات مهمی هست که برای پاسخگویی به آن‌ها، نمی‌توان از حس استفاده کرد.

حلیفت، خوبی و بدی

به دلایلی که ذکر می‌شود، توجه کنید.

براهین

سؤال‌های خیلی مهم این‌گونه مطرح می‌شوند: فلان چیز چیست؟ مثلاً عدالت چیست؟ این سؤال مهم است، زیرا ما دوست داریم جامعه‌ای مبتنی بر عدالت داشته باشیم و قوانین و مجازات دادگاه‌ها، عادلانه و مناسب باشد. مثلاً آیا برای شخصی که از درخت همسایه سیبی دزدیده، حکم اعدام عادلانه است؟ بنابراین مهم است که بدانیم عدالت چیست؟ اگر تعریف درستی از عدالت نداشته باشیم، چگونه می‌توانیم جامعه‌ای عادل و پاکیزه بسازیم؟ سؤالات مهم دیگری نیز می‌توان مطرح کرد. مثلاً خوبی چیست؟ شجاعت چیست؟ زیبایی چیست؟ افلاطون با استدلال‌های خود ثابت کرده است که برای سؤالاتی از این دست که مثلاً خوبی چیست یا شجاعت چیست یا زیبایی چیست، پاسخی یافت نمی‌شود. مثلاً زیبایی را در نظر بگیرید. بسیاری از چیزهای پیرامون ما زیباست و شما با نگاه کردن، به آن پی می‌برید. اما فراموش نکنید که شما از قبل می‌دانستید زیبایی چیست، در غیر این صورت تنها با دیدن، آن را تشخیص نمی‌دادید. فرض کنید من به شما می‌گویم برخی چیزها بلیلی هستند. شما هنوز نمی‌دانید بلیلی چیست. آیا با دیدن این اشکال می‌توانید تشخیص دهید کدام یک بلیلی است و کدام نیست؟



نه! واضح است که نمی‌توانید، زیرا اصلاً نمی‌دانید بلیلی چیست. البته اگر حالا برای شما بگویم که بلیلی همان شکل مکعب است، به راحتی تشخیص می‌دهید که فقط آن دوتا که در وسط قرار گرفته‌اند، بلیلی‌اند. ولی توجه کنید که مشاهده‌ی قبلی شما در شناخت آن هیچ

حقیقت چیست؟

کمکی نکرد. پس در پاسخ به سؤال "بلیلی چیست؟" مشاهده‌ی جهان اطراف به ما هیچ کمکی نمی‌کند. این موضوع در خصوص عدالت و زیبایی هم همین‌طور است. آیا این دلیل شما را قانع کرد؟ آیا حق با افلاطون است که می‌گوید حواس ما نمی‌تواند در پاسخ به سؤال‌هایی مانند این که عدالت چیست یا زیبایی چیست به ما کمک کند؟ چه فکر می‌کنید؟

روح و دانش در رابطه با مثل‌ها

افلاطون معتقد است که هر یک از ما روح جاویدان داریم. یکی از دلایل مهم بودن روح در فلسفه‌ی افلاطون این است که روح در به دست آوردن دانش، نقش مهمی دارد.



همان‌طور که قبلاً گفتیم، به نظر افلاطون دانش واقعی از طریق حواس به دست نمی‌آید، بلکه از طریق به کارگیری عقل تأمین می‌شود.

اما سؤال این است: چگونه عقل از طریق مثل‌ها دانش کسب می‌کند؟ به نظر می‌رسد

پاسخ افلاطون چنین باشد: ما به نحوی به یاد مثل‌ها می‌افتیم و از طریق عقل، آن چه را که قبلاً می‌دانستیم، به یاد می‌آوریم. روح ما قبل از بدن فیزیکی‌مان به دنیا آمده بود و این روح‌ها، مثل‌ها را در زمانی مشاهده کرده‌اند و دانشی هم که اکنون داریم، از همان زمان حفظ شده است. مثلاً اگر در حال حاضر زیبایی را می‌شناسید، به این دلیل است که

مثل زیبایی را قبل از به دنیا آمدن دیده‌اید.



حقیقت، خوبی و بدی



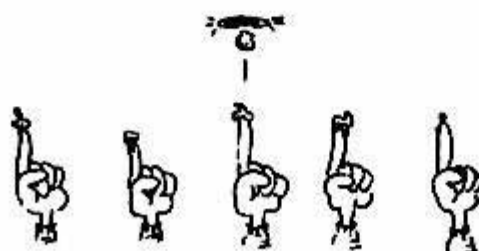
هم‌چنین شما قادرید
درخت را بشناسید، زیرا قبل
از این که به دنیا بیایید، روح
شما درخت را دیده و اکنون
آن را به یاد می‌آورد.

پس از بررسی تئوری
مثل افلاطونی، بهتر است که

به بیان دو انتقاد مشهور در این رابطه بپردازیم.

انتقاد اول: مثل آب بینی

تصویری که افلاطون ترسیم کرده، باشکوه است. جهان دائمی و
کاملی که پشت سایه‌ها قرار دارد، مطمئناً شگفت‌آور و بهشت برین
است. در حقیقت افلاطون همه‌ی مثل‌ها را چیزهایی بهشتی می‌داند. به
نظر افلاطون هر جا چیزی وجود دارد، آن چه به آن شکل می‌دهد، باید
در مرتبه‌ی برتری قرار داشته باشد. این را دلیل "چیز برتر" می‌نامیم. اما
این‌جا مسئله‌ای وجود دارد. ما بعضی چیزهای به نسبت زشت را هم
داریم. مثلاً آب بینی، نوعی از چیزهاست.

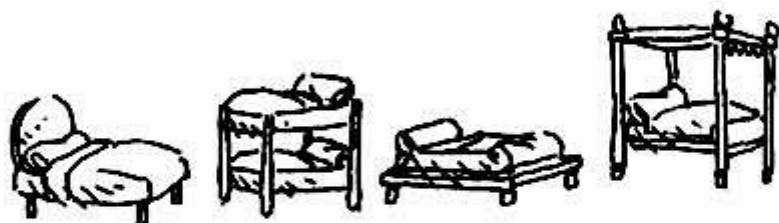


حقیقت چیست؟

و بنابر دلیل "چیز برتر"، باید مثل آب بینی هم وجود داشته باشد، یعنی آب بینی‌ای کامل و ثابت. اما مطمئناً این طور نیست. به نظر نمی‌آید آب بینی چیزی بهشتی باشد، این طور نیست؟ آیا می‌توان فرض کرد که در جهان پشت سایه‌ها، چیز نفرت‌انگیزی یافت شود؟ فکر می‌کنم نمی‌شود. به طور حتم افلاطون به این مسئله فکر نکرده بود. او یا باید پذیرد که مثل آب بینی هم وجود دارد و یا باید قبول کند که دلیل چیز برتر قانع کننده نیست.

انتقاد دوم: مثل‌های فراوان

یکی از مشهورترین انتقادهایی که به نظریه‌ی افلاطون وارد کرده‌اند، مربوط به استفاده‌ی او از دلیل "چیز برتر" است. مثلاً این تخت‌ها را در نظر بگیرید.

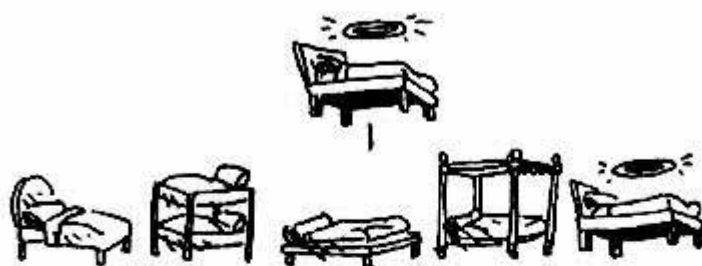


طبق دلیل چیز برتر، باید تختی وجود داشته باشد که کامل است و در رأس همه‌ی تخت‌ها قرار می‌گیرد. این مثل در واقع صفتی است که بین همه‌ی تخت‌ها مشترک است. اشکال این جاست که تخت فعلی و تخت مثل، فاعداً باید نوع جدیدی را به وجود آورند و براساس دلیل چیز برتر، باید مثل دیگری برای آن‌گونه تخت‌ها وجود داشته باشد.

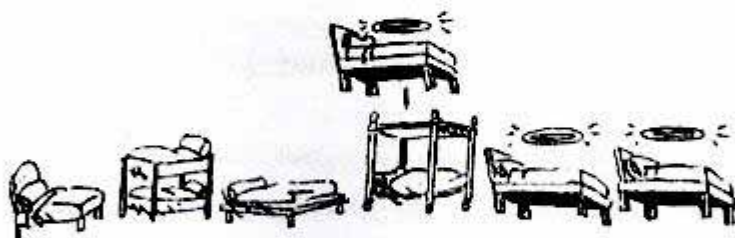


حقیقت، خوبی و بدی

هم چنین تخت اصلی، به اضافه‌ی دو مثل دیگر، باز نوع جدیدی را به وجود می‌آورد و به همین ترتیب باید سومین مثل، چهارمین مثل و پنجمین مثل تخت‌ها هم موجود باشد.



براساس دلیل چیز برتر و توضیح داده شده، مثل‌ها باید به کرات و به‌طور نامحدود وجود داشته باشند. یعنی می‌توان گفت تخت دارای مثل‌های نامحدودی است و این عجیب به نظر می‌رسد.



برای همه‌ی مثل‌های دیگر نیز وضع به همین صورت است، زیرا افلاطون نمی‌تواند مثل‌ها را فقط برای یک نوع در نظر بگیرد، بلکه براساس دلیل چیز برتر، باید مثل‌های متعدد بی‌پایانی وجود داشته باشد. اگر وجود مثل‌های متعدد بی‌انتهای را برای هر نوع رد کنیم، باید بپذیریم که دلیل چیز برتر مناسب و درست نیست و با این دلیل حتی نمی‌توان وجود یک مثل را ثابت کرد.

آیا ما در سرزمین سایه‌ها زندگی می‌کنیم؟

دو انتقاد را درباره‌ی تئوری افلاطون مطرح کردیم که به نظر منطقی می‌آید. اما بعضی فیلسوفان ثابت کرده‌اند که این انتقادات تأثیر چندانی بر

حقیقت چیست؟

حقانیت نظریه‌ی افلاطون ندارد. افلاطون از این نوع انتقادهای اطلاع داشته است اما آن‌ها را وارد نمی‌دانسته است. او مانند بسیاری از فلاسفه، دینداران و نویسندگان، تا آخر از تنوری خود محافظت کرد.

آیا شما توانستید نظریه‌ی افلاطون را به راحتی قبول کنید؟ آیا فکر می‌کنید آن چه در اطراف خود می‌بینیم، جهان واقعی است یا در سرزمین سایه‌ها زندگی می‌کنیم؟ چه فکر می‌کنید؟ اعتراف می‌کنم که من قانع نشده‌ام. البته باید بگویم افلاطون به نکته‌ی حساسی پرداخته است، چیزی که ذهن من و بسیاری از انسان‌ها را به خود مشغول می‌کند. ما همیشه به این فکر می‌کنیم که آیا حقایق دیگری غیر از آن چه این جاست وجود دارد؟ و بیشتر اوقات احساس می‌کنیم که چیزهای اصلی پنهان هستند و اگر پرده بالا برود، می‌توانیم چیزهای شگفت‌انگیز دیگری را ببینیم.



فصل ۲

آیا از یک رودخانه می توان دوبار گذشت؟

کشف فلسفی گیج کننده‌ی عاطفه

چند روز پیش، عاطفه و کرول، کنار رودخانه‌ای که نزدیک خانه‌شان بود رفتند. آن‌ها دور میز، روی نیمکت نشسته بودند و ساندویچ می‌خوردند.



عاطفه درحالی که به رودخانه نگاه می‌کرد، ناگهان هیجان‌زده شد.

عاطفه: «درست همین حالا کشف فلسفی گیج کننده‌ای کردم.»

کرول: «چه کشفی؟»

عاطفه: «نمی‌شود از یک رودخانه دوبار گذشت!»

کرول: «نکند عقلت را از دست داده‌ای؟ البته که می‌شود.»

عاطفه: «نه! عقلم سرجایش است. فرض کن یک بار وارد رودخانه

شدی و بیرون آمدی و دوباره داخل آب رفتی. رودخانه به دلایل زیادی

نسبت به بار اول و دوم وارد شدن تو به داخل آب، تغییر کرده است.

این‌طور نیست؟»

آیا از یک رودخانه می‌توان دوبار گذشت؟



کرول مطمئن نبود که همه چیز را درست فهمیده باشد. پس گفت:
«هوم، چرا؟»

عاطفه: «خب روشن است. آب رودخانه عبور می‌کند و مدام آب دیگری جاری است. همه چیز در رودخانه حرکت کرده است. خزه‌ها جابه‌جا شده‌اند، ماهی‌ها قبلاً این‌جا نبودند.»



گل و لای ته رودخانه
کمی زیر و رو شده



و در مجموع می‌توان گفت رودخانه تغییر کرده است.»



کرول پذیرفت که رودخانه به دلایل زیادی تغییر می‌کند.
عاطفه: «خب! پس اگر رودخانه تغییر می‌کند، روشن است که رودخانه‌ی فعلی همان رودخانه‌ی قبلی نیست. درست است؟»
کرول: «فرض کنیم که تو درست می‌گویی و این رودخانه همان رودخانه‌ی قبلی نیست.»

حقیقت، خوبی و بدی

عاطفه: «اگر همان رودخانه نیست، پس دو رودخانه وجود دارد نه یکی! رودخانه‌ای که بار اول وارد آن شدی، و رودخانه‌ی دیگری که برای دومین بار داخلش رفتی. با نظرم موافقی؟»

عقل سلیم

کرول موافقت چندانی با این نظر نداشت، پس گفت: «هوم ... نه، درست نیست. البته که می‌شود از یک رودخانه دوبار گذشت، این چیزی است که عقل سلیم می‌گوید.»

عاطفه: «عقل سلیم؟ عقل سلیم یعنی چه؟ عقل سلیم درباره‌ی خیلی از مسائل اشتباه می‌کند. هزاران سال قبل عقل سلیم گفته بود خورشید به دور زمین می‌گردد. این مسئله‌ای بود که همه به آن معتقد بودند. اگر می‌گفتی زمین به دور خورشید می‌گردد، مردم فکر می‌کردند دیوانه شده‌ای. اما، خورشید به دور زمین نمی‌گردد، این طور نیست؟ زمین به دور خورشید می‌گردد.»

کرول: «بله، البته ...»

عاطفه: «خب! پس عقل سلیم هم می‌تواند اشتباه کند، این طور نیست؟ عقل سلیم حتی درباره‌ی امکان دوبار گذشتن از یک رودخانه هم اشتباه می‌کند.»



دوبار گذشتن بی‌درنگ، ممکن است

کرول درحالی که ساکت بود، ساندویچ دیگری برداشت. ناگهان فکری به ذهنش رسید.

آیا از یک رودخانه می‌توان دوبار گذشت؟

کرول: «کمی صبر کن. اگر من بعد از بار اول، بلافاصله و به سرعت برای دومین بار وارد آب شوم، رودخانه هنوز تغییری نکرده است. این طور نیست؟»
عاطفه: «نه، فکر نمی‌کنم این طور باشد.»

کرول: «چرا؟»

عاطفه: «رودخانه حتماً تغییر کرده است، حتی اگر فقط یک لحظه گذشته باشد. تو حتی اگر تلاش کنی که بسیار سریع وارد آب شوی، باید بدانی که این رودخانه، همان رودخانه‌ی سابق نیست.»

کرول کمی ساندویچ خورد و چهره درهم کشید. پنگر بود و با دهان پر حرف زد.

کرول: «من به سادگی می‌گویم که دو رودخانه در کار نیست، بلکه یک رودخانه است. رودخانه‌ای که بار اول وارد آن شدی، از بین نمی‌رود.»

عاطفه: «نه! به نظر من واقعاً از بین می‌رود. حیرت‌آور است. در یک ثانیه این تغییر اتفاق می‌افتد. رودخانه واقعاً از بین می‌رود و دیگر وجود ندارد! جای آن را رودخانه‌ی جدیدی می‌گیرد که به فاصله‌ی یک لحظه، این رودخانه نیز ناپدید می‌شود و ما با رودخانه‌ی سوم روبه‌رو هستیم.»
عاطفه هنگام صحبت با دست به رودخانه‌ای اشاره می‌کرد که در کنارشان به آرامی جریان داشت.



حقیقت، خوبی و بدی

عاطفه: «به این رودخانه نگاه کن. چیزی که می بینی میلیون ها، میلیون رودخانه است. این رودخانه لحظه ای وجود دارد و لحظه ای دیگر به رودخانه ای دیگر تبدیل می شود.»

کرول: «واقعاً که دیوانه کننده است. تو خُل شده ای.»
عاطفه: «نه، این طور نیست. من کشف فلسفی حیرت آوری کرده ام. قبول دارم که پذیرفتنش دشوار است اما نشان می دهد که عقل سلیم نیز اشتباه می کند.»

با چشم خود می بینم که رودخانه ناپدید نمی شود
کرول هم چنان قانع نشده بود.

کرول: «این دیگر پایان موضوع است. ببین! خوب نگاه کن! می توانی ببینی که رودخانه ناپدید نمی شود! آن چه با دو چشم می بینم، به من می گوید که تو اشتباه می کنی.»



عاطفه می دانست که در ظاهر همین طور است و رودخانه ناپدید نمی شود، اما از طرفی فکر می کرد نگاه ظاهری چیزی را ثابت نمی کند.

عاطفه: «ببین کرول! دربارهی تصویر تلویزیون فکر کن. وقتی فیلمی را می بینی، در واقع

تصاویر متعددی را یکی پس از دیگری می بینی اما همه ی آن ها را متحرک می پنداری.»

کرول: «بله، این را می دانم.»



آیا از یک رودخانه می‌توان دوبار گذشت؟

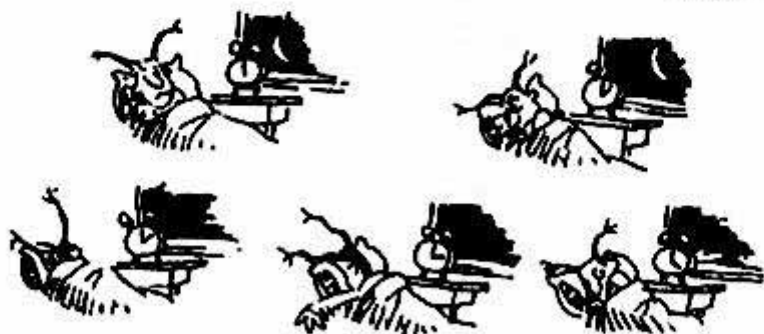
عاطفه: «خب، همین مسئله در مورد رودخانه هم صادق است. ما به رودخانه خیره می‌شویم و گمان می‌کنیم که هیچ تغییری نمی‌کند. چون رودخانه‌ی قبلی شبیه رودخانه‌ی بعدی است. رودخانه‌ی بعدی به سرعت می‌آید و رودخانه‌ی قبلی هم به سرعت می‌رود و در نگاه ظاهر، فقط یک رودخانه وجود دارد.»

عاطفه از کرول پرسید که آیا قانع شده است؟ و ادامه داد آیا حالا پذیرفتی رودخانه‌ای که بار دوم از آن گذشتی، رودخانه‌ی دیگری بود؟
کرول: «فکر می‌کنم که همین طور است.»

اما کرول در مجموع موافق نبود و چنین پاسخی فقط به این دلیل بود که نتوانست نشان دهد دلیل عاطفه اشتباه است. شما چه فکر می‌کنید؟ با عاطفه موافق‌اید یا با کرول؟

عاطفه و کرول به بازی بولینگ می‌روند

کرول تمام شب را این دنده به آن دنده شد و نتوانست درست بخوابد. استدلال عاطفه ذهنش را مشغول کرده بود. بعد از مدت‌ها فکر کردن به حرف‌های عاطفه، ناچار دلیل او را پذیرفت. زیرا خطایی در آن نمی‌دید.



روز بعد کرول و عاطفه تصمیم گرفتند به بولینگ بروند. آن‌ها در محل بازی منتظر یکدیگر بودند و بعد کفش‌های مخصوص را پوشیدند و آماده‌ی بازی شدند. هنگام بازی، کرول دلیل جدیدی را مطرح کرد.
کرول: «عاطفه! من هم کشف فلسفی هیجان انگیزی کرده‌ام.»



عاطفه: «جالب است...»

کرول: «یک شخص را دوبار نمی توان ملاقات کرد.»

عاطفه: «چرا؟»

کرول توپ را با دقت برداشت، آدمک‌ها را هدف قرار داد و سپس آن را رها کرد.

عاطفه تماشا می کرد و کرول از این که موفق شده بود همه ی آدمک‌ها را به زمین بیندازد، خوشحال بود.

کرول گفت: «خب این هم درست مثل موضوع رودخانه است. گفته بودی که برای بار دوم که از رودخانه می گذری، رودخانه، همان رودخانه ی اول نیست، یعنی دو رودخانه وجود دارد نه یکی. این طور نیست؟»

عاطفه: «بله همین طور است.»

کرول: «حالا اگر شخصی را برای بار اول ملاقات کنی، به طور قطع در ملاقات دوم، او همان شخص اول نیست و به اشکال متفاوت تغییر کرده است. این طور نیست؟»

عاطفه: «شاید این طور باشد.»

کرول: «شخصی را که بار دوم ملاقات می کنی، چون به جهات مختلف تغییر کرده، پس شخص قبلی نیست و در این صورت تو دو نفر را ملاقات کرده ای نه یک نفر را!»

عاطفه در حالی که کاملاً تحت تأثیر حرف های کرول قرار گرفته بود، توپ را برداشت و گفت: «فکر می کنم حق با توست. من به این مسئله اصلاً فکر نکرده بودم.»

کرول: «یعنی فردی که بار اول او را ملاقات می کنی، ناپدید می شود! او در همان لحظه ای که «تغییر» اتفاق می افتد، برای همیشه ناپدید و

آیا از یک رودخانه می‌توان دوبار گذشت؟

شخص جدیدی جایگزین او می‌شود. در لحظه‌ی بعد که باز هم تغییر رخ می‌دهد، این شخص هم ناپدید می‌شود و سومین شخص جایش را می‌گیرد. بالاخره با هر تغییری که رخ می‌دهد، بدون توجه به کوچکی یا بزرگی آن، شخص نیز متفاوت می‌شود. یعنی ما با همان شخص قبلی روبه‌رو نیستیم، بلکه شخص جدیدی جای شخص قبلی را می‌گیرد.

عاطفه دوباره نوپ را پایین گرفت و آرام آرام درباره‌ی آن‌چه که کرول می‌گفت، عمیق‌تر فکر کرد.

عاطفه: «اما صبر کن! به این ترتیب شخصی که من دیروز با او صحبت کردم تو نیستی؟»

کرول: «تو هم عاطفه‌ی دیروز نیستی. هیچ‌کدام از ما همان فرد دیروز نیستیم. دوفتری که دیروز با هم صحبت می‌کردند، با دوفتر امروز کاملاً متفاوتند.»

عاطفه: «این نظریه درست نیست.»

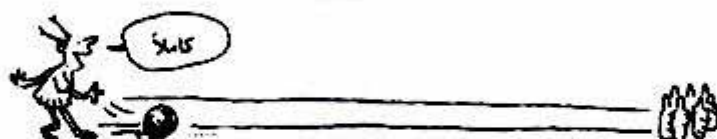
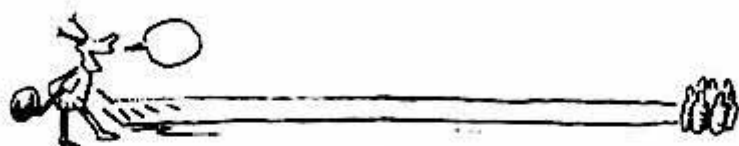
کرول: «چرا، درست است. من فکر می‌کنم کشف حیرت‌آوری کرده‌ایم. در حقیقت این شکل دیگری از همان موضوعی است که گفتیم از یک رودخانه نمی‌توان دوبار گذشت. نه تنها رودخانه، دیگر آن رودخانه‌ی سابق نیست، بلکه شخصی که برای بار دوم وارد رودخانه می‌شود هم همان نفر اول نیست و شخص کاملاً جدیدی است.»

عاطفه به نظر متحیر می‌آمد. کرول نوپ را برداشت و به طرف آدمک‌ها نشانه گرفت و گفت: «به هر حال این کشفی غیرعادی است. زیرا براساس آن، کسی که دو دقیقه قبل حرف زد، حالا دیگر وجود ندارد، زیرا همه چیز در هر لحظه تغییر می‌کند حتی می‌توانیم بگوییم شخصی که دارد حرف می‌زند هم، همان شخصی نیست که جمله را به اتمام می‌رساند!»

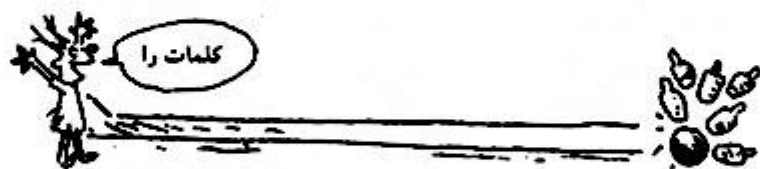
عاطفه که به تدریج دچار تشویش خاطر می‌شد، به کرول گفت: «حیرت‌آور است! حتی شاید بیش‌تر از این‌ها حیرت‌آور باشد. احتمالاً ما یک جایی اشتباه کرده‌ایم.»

حقیقت، خوبی و بدی

کرول: «نکند یاد عقل سلیم افتاده‌ای؟ فراموش نکن که خودت گفتی عقل سلیم هم اشتباه می‌کند. یادت هست؟»
 عاطفه: «بله، یادم هست. اما حالا فکر می‌کنم نباید خیلی عجولانه عقل سلیم را رد کنیم. مسلماً درست نیست که بگوییم هیچ یک از ما شخص یک لحظه‌ی قبل نیستیم. حتماً جایی اشتباه کرده‌ایم.»



آیا از یک روخانه می‌توان دوبار گذشت؟



ماجرای سیب کاراملی

عاطفه گفت گرسنه است. هردو به طرفه دهکای در کنار خیابان رفتند



و دو سیب کاراملی خریدند.

عاطفه سیبش را سریع خورد.

اما کرول منتظر ماند تا کمی

سرد شود. وقتی کرول

آماده‌ی خوردن سیب خود

بود، عاطفه آن را از دستش

گرفت و قسمتی از سیب را به سرعت خورد.

کرول: «هی، چه شده؟ چه کار می‌کنی؟»

حقیقت، خوبی و بدی

عاطفه: «مشکلی هست؟»
 کرول: «نصف سیب کاراملی مرا
 خوردی و می‌گویی مشکلی هست؟»
 عاطفه: «این من نبودم که سیب تو
 را خوردم.»



کرول: «تو بودی. همین حالا دیدم!»
 عاطفه: «نه! تو اشتباه می‌کنی.»

چیزی نمانده بود کرول از کوره در برود که عاطفه برایش توضیح داد.
 عاطفه: «بین کرول، براساس حرف‌های تو، این من نبودم که سیب
 کاراملی‌ات را خوردم. طبق نظر تو من چند لحظه پیش وجود نداشتم،
 داشتم؟»

کرول: «خب ... نه.»

عاطفه: «پس شخصی که سیب تو را خورد، فرد دیگری بود.»
 عاطفه باقی مانده‌ی سیب را به کرول برگرداند و گفت: «به هر حال
 تو هم چیزی را از دست نداده‌ای، زیرا کسی که می‌خواست سیب
 بخورد، تو نبود.»

کرول: «خودت را به دیوانگی زده‌ای!»

عاطفه: «فقط خواستم نشان بدهم در صورت صحت استدلال تو،
 هیچ اشتباهی نکرده‌ام. تو نباید مرا مقصر بدانی.»
 حق با عاطفه است. اگر نظریه‌ی کرول درست باشد، شخصی که
 سیب کرول را خورد، شخصی نیست که حالا کنارش ایستاده است.

دو معما

ما با دو مطلب معماگونه‌ای مواجه هستیم که عاطفه و کرول مطرح
 کرده‌اند.

اولین مطلب این بود که از نظر عقل سلیم می‌توانیم از یک رودخانه
 دوبار عبور کنیم. اما دیدیم عاطفه با دلیلی نشان داد که چون رودخانه

آیا از یک رودخانه می‌توان دوبار گذشت؟

تغییر می‌کند، پس از یک رودخانه دوبار نمی‌توان گذشت و در کمال تعجب، با این نتیجه روبه‌رو شدیم که دو رودخانه موجود است نه یکی. مطلب دیگر این بود که آیا می‌شود فردی را دوبار ملاقات کرد؟ عقل سلیم معتقد است که می‌شود، اما کرول با دلیل خودش نشان داد که نمی‌شود. آیا باید نظر عقل سلیم را رد کنیم؟ یا بپذیریم که در دلایل عاطفه و کرول اشتباهاتی وجود دارد؟ شما چه فکر می‌کنید؟

هراکلیتوس^۱

این موضوع به نسبت پیچیده، خیلی قدیمی است. حدود ۲۵۰۰ سال پیش، هراکلیتوس که در یونان باستان می‌زیسته، آن را مطرح کرده است. به احتمال زیاد او هم مانند عاطفه دلایلی برای نظریه‌اش داشته است.



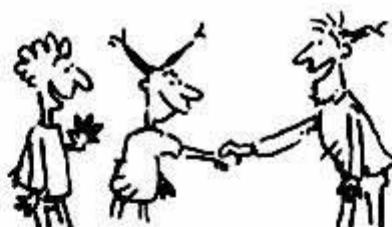
خودم را معرفی می‌کنم

به داستان خودمان برمی‌گردیم. حالا کرول و عاطفه با عصبانیت به یکدیگر خیره شده‌اند. کرول در حالی که ساکت بود، باقی‌مانده‌ی سبب کاراملی‌اش را خورد.

من، نویسنده‌ی کتاب، آن روز به طور اتفاقی در محل بازی بولینگ بودم. تصمیم گرفتم بروم و با آن‌ها احوالپرسی کنم.

۱. از زندگی او اطلاع چندانی در دست نیست، جز این که از اشراف شهر افسس بوده است. در زمان باستان به خاطر نظریه‌اش که می‌گفت: "همه چیز در جریان است" شهرت یافته است. م. (به نقل از تاریخ فلسفه غرب برتراند راسل جلد اول ص ۸۰)

حقیقت. خوبی و بدی



من: «بیخشید، نتوانستم حرف‌های شما را نشنوم! همین مسئله‌ی امکان دوبار گذشتن از رودخانه یا دوبار دیدن یک شخص را می‌گویم.»
 کرول: «خواهش می‌کنم. گویا با صدای بلند صحبت می‌کردیم.»
 من: «مهم نیست. من فقط نگرانم که بولینگم خوب نباشد.»
 عاطفه: «متأسفانه کمی پیش از این دیدیم که ناشیانه بازی می‌کنید.»
 من: «اما فکر می‌کنم درباره‌ی مسائل پیچیده‌ی فلسفی بتوانم به شما کمک کنم.»

کرول: «چگونه؟»

من: «به نظرم مسئله را کمی درهم و برهم کرده‌اید. شاید من بتوانم به جای شما آن‌ها را مرتب کنم.»
 عاطفه: «منظورتان چیست؟ چرا این فکر را می‌کنید؟»

دو نوع یکسانی

برای‌شان شرح دادم که از تعبیر «این همانی»، به دو شکل متفاوت استفاده می‌شود و گفتم: «برای روشن شدن مطلب باید تفاوت بین دو نوع تساوی را بدانید.»

عاطفه: «متوجه نمی‌شوم، یعنی چه؟»



من: «بگذارید توضیح بدهم. به این دو توپ بولینگ نگاه کنید.»
 به دو توپ بولینگ که نزدیک
 ما روی زمین بود، اشاره کردم.

آیا از یک رودخانه می‌توان دوبار گذشت؟

من: «این دو توپ یکسان و یکی نیستند. دو توپ کنار ماست نه یک توپ. درست است؟»

عاطفه: «البته ...»

من: «پس وقتی می‌گوییم یکسان نیستند، منظور تعداد توپ‌هاست.»

عاطفه: «موافقم.»

من: «ولی مسائلی وجود دارد که نشان می‌دهد این دو توپ از جهتی یکسان هستند. هردو دایره، سیاه رنگ و سنگین هستند و از یک ماده هم ساخته شده‌اند و به طور کلی از نظر کیفیت، همانندند. درست است؟»



عاطفه: «البته، همین‌طور است.»

من: «حال اگر آن‌ها را از نظر کیفی بررسی کنیم، باز یکسان هستند.»

عاطفه: «فهمیدم.»

من: «البته شاید این دو توپ تفاوت‌های کوچکی با هم داشته باشند

اما می‌توان دو تویی را یافت که از نظر کیفی کاملاً شبیه هم باشند.»

کرول: «فکر می‌کنم نشود این کار را کرد.»

من: «خب، حالا فرض می‌کنیم دو توپ وجود دارد که از نظر کیفی

کاملاً یکسان هستند، هردو سیاه، سنگین و حتی تا آخرین اتم، شبیه هم.

ولی این دو توپ یک توپ نیستند. هستند؟»

کرول: «نه! دو توپ هستند.»

من: «بسیار خب، تا این‌جا به این نتیجه رسیدیم که دو توپ از نظر

کیفی کاملاً یکسان هستند، اما نمی‌توان آن‌ها را یک توپ دانست.

حقیقت، خوبی و بدی

فیلسوف‌ها اغلب می‌گویند آن‌ها از نظر تعداد یکی نیستند، زیرا واقعاً
دوتا هستند.



عاطفه: «فهمیدم. می‌خواهی بگویی دو نوع یکسانی وجود دارد، کیفی و کمی.»

من: «دقیقاً.»

کرول: «می‌خواهی بگویی توپ‌های بولینگ از نظر کیفی یکی و از نظر عددی دوتا هستند.»

یکسانی کمی، بدون یکسانی کیفی

در حقیقت، نه تنها می‌توانید چیزهایی داشته باشید که از نظر کیفی یکسان، ولی از نظر عددی متفاوت باشند، بلکه حتی می‌توانید چیزهایی داشته باشید که از نظر عددی یکسان هستند، ولی کیفیت‌شان متفاوت است. مانند مثالی که حالا ذکر می‌کنم.

من: «این توپ سیاه بولینگ را انتخاب می‌کنیم و به آن رنگ سفید می‌زنیم. آیا حالا از نظر کیفی همان توپ سابق نیست؟»



آیا از یک رودخانه می‌توان دوبار گذشت؟

کرول: «خیر! نیست، زیرا قبلاً سیاه بوده نه سفید.»

من: «درست است. پس وضعیت فعلی این توپ با وضعیت قبلی‌اش از نظر کیفیت یکسان نیست. اما هنوز از نظر کمی همان توپ است. توپی است که فقط رنگش تغییر کرده است. حالا یک مثال دیگر: فرض کنید روی میز من داخل بشقابی، کیک خوشمزه‌ای قرار دارد، من تکه‌ای از آن را می‌برم و می‌خورم. آیا آن تکه کیک، همان کیک است که مقابل من بوده است؟»



کرول: «هم هست، هم نیست! از نظر کمی همان کیک است ولی از نظر کیفی کیک قبلی نیست. چرا که کیک فعلی سبک‌تر و شکل آن متفاوت شده است.»



من: «همین‌طور است. این نمونه‌ی دیگری است که نشان می‌دهد ممکن است چیزها از نظر عددی یکسان و از نظر کیفی متفاوت باشند.»

عاطفه کجا اشتباه کرده است؟

حالا از این راه حل برای حل مشکل عاطفه استفاده می‌کنیم.



وقتی برای بار دوم از رودخانه می‌گذری، رودخانه تغییر کرده است پس همان قبلی نیست. اما اگر همان رودخانه‌ی قبلی نیست، پس از دو رودخانه گذشته‌ای نه از یک رودخانه!

او تأکید داشت که از یک رودخانه نمی‌توان دوبار گذشت، زیرا از نظر کیفی رودخانه تغییر کرده است، یعنی در فاصله زمانی بین دو عبور،

حقیقت، خوبی و بدی

آب رودخانه و دیگر چیزهای دوروبر، جابه‌جا شده‌اند. البته این کشف فلسفی حیرت‌آوری است اما با توجه به این‌که می‌دانیم رودخانه‌ها همیشه در جریان‌اند، امری بدیهی به نظر می‌رسد. به هر حال او چنین نتیجه‌گیری می‌کرد که با دو رودخانه و یا بهتر بگوییم با رودخانه‌ها روبه‌رو هستیم.

استدلال عاطفه تا زمانی حیرت‌آور است که ما ندانیم واژه‌ی "یکی" یا "این همانی" به دو طریق متفاوت مورد استفاده قرار می‌گیرد. بله، رودخانه به لحاظ کیفی مانند قبل نیست و با رودخانه‌ی فعلی همان و یکی نخواهد بود اما از این مسئله نباید به چنین معنایی برسیم که رودخانه‌ی فعلی از نظر کمی نیز با رودخانه‌ی قبلی همانی ندارد و یکی نیست. سخن کرول نیز مبنی بر این‌که نمی‌توان یک شخص را دوبار ملاقات کرد، به همین دلیل اشتباه است. آن شخص به لحاظ کیفی شخص قبلی نیست اما از نظر کمی بی‌تردید همان شخص است.

حل معما

ما با هم معما را حل کردیم. مسئله این بود: از یک سو عقل سلیم می‌گوید می‌توان از یک رودخانه دوبار گذشت، اما این از نظر عاطفه قابل قبول نبود، زیرا دو یا چند رودخانه مطرح است نه یک رودخانه. ما توانستیم اشتباه عاطفه را دریابیم و راه حلی برای این معما بیابیم. اینک می‌توانیم نقطه نظر عقل سلیم را بپذیریم. البته تا زمانی‌که دلیل بهتر و روشن‌تری مطرح نشود.

واژه‌های به‌هم تنیده

پس از برطرف شدن مشکل، آب‌میوه خریدیم. کرول راحت شده بود. این دو معما ناراحتش کرده بود. اما عاطفه هم چنان مأیوس به نظر می‌رسید.

کرول: «پس هیچ‌کدام ما کشف فلسفی حیرت‌آوری نکرده بودیم؟»
من: «بله، به گمانم همین‌طور است.»

آیا از یک رودخانه می‌توان دوبار گذشت؟



عاطفه: «فکر می‌کردم یک نابغه‌ی فلسفی‌ام، اما معلوم شد که فقط آدم گیجی هستم.»

من: «زبان، تو را دچار اشتباه کرده بود. برخی اوقات، وقتی فکر می‌کنیم که کشفی فلسفی کرده‌ایم یا با معمایی فلسفی روبه‌رو هستیم، در حقیقت با واژه‌های به هم تنیده مواجه شده‌ایم.»



عاطفه: «منظورتان چیست؟»

من: «یعنی به اندازه‌ی کافی در استفاده از واژه‌ها دقت نکرده‌ایم. شما به این توجه نکرده بودید که اصطلاح "یکسی"، دارای معنای متعددی است.»

کرول: «فکر می‌کنم درست است. اشکال در استفاده‌ی غلط عاطفه از همین کلمه بود.»

من: «بحث عاطفه ابتدا مربوط به وضعیت کیفی رودخانه، اما نتیجه‌گیری انتهایی او درباره‌ی کمیت رودخانه بود. او از واژه‌ی "یکسی"، اشتباه استفاده کرده بود.»

درس عبرت

درس جالبی که از داستان عاطفه و کرول می‌شود گرفت این است که بعضی اوقات فکر می‌کنیم کشف فلسفی بزرگی کرده‌ایم یا با معماهای

حقیقت، خوبی و بدی

سختی روبه‌رو هستیم، اما در واقع همه‌ی آنچه اتفاق افتاده این است که ما فریب زبان را خورده‌ایم. البته منظورم این نیست که همه‌ی کشف‌های فلسفی نتیجه‌ی فریب زبان است. می‌خواهم بگویم هرگاه با این‌گونه مسائل فلسفی روبه‌رو شدید، حواس‌تان را جمع کنید که فریب زبان را نخورید.

فلسفی ویتگنشتاین^۱



فیلسوف مشهور، لودویگ ویتگنشتاین، ثابت کرد که همه‌ی پیچیدگی‌های فلسفی از این‌جا ناشی می‌شود که ما فریب زبان را می‌خوریم. به نظر او آنچه همیشه موجب دشواری‌های فلسفی می‌شود، تفاوت در نحوه‌ی به کارگیری زبان است. او توضیح داده که راه برطرف کردن هر کدام از پیچیدگی‌های فلسفی، در نحوه‌ی استفاده از زبان نهفته شده است.

بدون شک دو مسئله‌ی فلسفی ما نیز که درباره‌ی گذر از رودخانه و ملاقات چندین باره‌ی یک شخص بود، با نظریه‌ی ویتگنشتاین قابل

۱. Ludwig Wittgenstein، لودویگ ویتگنشتاین (۱۸۸۹-۱۹۵۱) معتقد بود برای درک

واقعی متن، باید حشه‌های گوناگون زبانی آن را درک کرد - م. (به نقل از کتاب عقل و

اعتقاد دینی، ص ۲۶۹)

آیا از یک رودخانه می‌توان دوبار گذشت؟

توجیه است. ما در هردو مورد، دیدیم که فریب زبان را خورده‌ایم و دقت نکرده بودیم که از واژه‌ی "یکی" می‌توان به دو طریق استفاده کرد. وقتی ویتگنشتاین می‌گوید که تمام پیچیدگی‌های فلسفی نتیجه‌ی بی‌دقتی در کاربرد زبان است، آیا شما فکر می‌کنید حق با اوست؟ فراموش نکنید که بسیاری از فلاسفه به طور جدی با این نظر مخالف‌اند. شما چه فکر می‌کنید؟

فصل ۳

خوب و بد از کجا سرچشمه می گیرند؟

هریت وحشتناک



بسا هریت وحشتناک آشنا شوید. او دانش آموز است، اما دانش آموز خوبی نیست. دانش آموزان دیگر را کتک می‌زند و با پول آن‌ها خوراکی می‌خرد. کتاب‌های کتابخانه را پاره می‌کند و دوچرخه‌ی بچه‌ها را می‌شکند. در حقیقت هریت زندگی بچه‌های دیگر را سیاه کرده است.

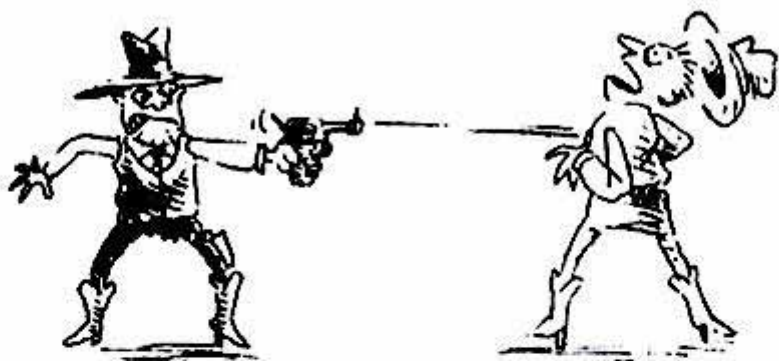


مارفی مرگ‌آفرین

البته همه‌ی ما مرتکب کارهای اشتباه شده‌ایم و اغلب به خاطر کارهای بدمان احساس گناه کرده‌ایم. هم‌چنین در بیش‌تر مواقع، احساس کرده‌ایم

خوب و بد از کجا سرچشمه می گیرند؟

که می توانیم انسان بهتری باشیم. مسلماً کارهای ناشایستی انجام داده ایم که نمی خواستیم هیچ گاه تکرار کنیم. بالاخره هیچ کس کامل نیست. ولی بدتر از کارهای بد هریت هم وجود دارد. مافی را در نظر بگیرید. او کابوی و قاتل است. به مسافران بی گناه تیراندازی می کند و پول های شان را می دزدد.



تعجب آور است که مافی چگونه شخص بیچاره و بی سلاحی را که به سوی خانه و خانواده اش می رود، می کشد؟ شکی نیست که کشتن انسان از بدترین کارهاست.

اخلاقیات

وقتی ما از کارهای بد هریت و مافی صحبت می کنیم، در واقع در حال بحث از اخلاقیات هستیم.

البته اخلاقیات فقط کارهایی که نباید انجام بدهیم، نیست بلکه کارهایی را که باید انجام بدهیم را هم در بر می گیرد.



فرض کنیم آقای بلک، بالونی را از آقای برانو به امانت می گیرد تا با آن بالون سواری کند. او در حین پرواز متوجه می شود که بالون سوراخ شده است. آقای بلک چه کار باید

حقیقت، خوبی و بدی



بکنند؟ به ذهنش می‌رسد که پس از اتمام کار، بالون را در باغچه‌ی آقای برانو بگذارد و بی‌سر و صدا آن‌جا را ترک کند. اما احساس می‌کند این کار درستی نیست و تصمیم می‌گیرد کار درست را انجام بدهد. نزد آقای برانو می‌رود و مطلب را به او می‌گوید. هم‌چنین می‌پذیرد که بالون را تعمیر کند و به شکل اولیه‌اش پس‌دهد.

بازگرداندن امانت‌ها، کمک به مردم در مشکلات و راست‌گویی، نمونه‌هایی از رفتار صحیح است.

وقتی ما دربارهی خوب و بد و این‌که چگونه باید زندگی کرد صحبت می‌کنیم، در واقع کار اخلاقی انجام می‌دهیم. همه‌ی ما این احساس را



داریم که دروغ گفتن، فریب دادن دیگران، دزدی، قتل و بی‌احترامی به مردم، از اشتباهات اخلاقی است.

اخلاقیات و قانون

باید بدانیم که اخلاقیات مساوی با قانون نیست. البته این دو، اغلب برهم منطبق هستند، مثلاً دزدی و قتل، هر دو، هم از نظر قانونی مردودند و هم از نظر اخلاقی. اما با این حال، اخلاق و قانون همیشه برهم منطبق نیستند.



قانون آپارتاید را در نظر بگیرید که تا همین چند وقت پیش در آفریقای جنوبی وجود داشت. این قانون سیاه‌ها را از سفیدها جدا می‌کرد. حکومت با سیاه‌ها مانند شهروند درجه

خوب و بد از کجا سرچشمه می‌گیرند؟

دو رفتار می‌کرد. سیاه‌ها اجازه نداشتند رأی بدهند. آن‌ها فقط می‌توانستند در مناطق معین، دورافتاده و فقیرنشین زندگی کنند. در آفریقای جنوبی فقط سفیدپوست‌ها بودند که می‌توانستند از خیلی چیزها بهره‌مند شوند. هیچ‌کدام از این قبیل اعمال در آفریقای جنوبی غیرقانونی نبود و همه براساس قانون انجام می‌گرفت. اما در غیراخلاقی بودن این کارها چه کسی می‌تواند شک کند؟

به نمونه‌ی دیگری توجه کنید. تویی، جوانی خوش‌گذران و حریص است.



یکی از دوستانش برای سرگرمی به او گفت که پسرزن بیمار و وارفته‌ای را می‌شناسد که کمی بی‌عقل ولی بی‌اندازه پولدار است و هیچ فامیلی هم ندارد.

تویی، با وجود این که زن، کم‌عقل و بیمار بود، تصمیم گرفت او را فریب بدهد و وانمود کند که عاشق اوست. او می‌خواست با پسرزن ازدواج کند و بعد از مرگ،

پول‌های او را به دست آورد. بیش‌تر مردم این کار تویی را ضداخلاقی می‌دانند، اما آیا فکر می‌کنید تویی کاری غیرقانونی انجام داده است؟ در چنین وضعیتی تویی اگر حتی موفق شود پسرزن را فریب بدهد و با او ازدواج



حقیقت، خوبی و بدی

کند، هیچ قانونی را نقض نکرده است.
بنابراین می‌توانیم بگوییم که مسائل اخلاقی، همیشه با قانون انطباق ندارند.

آیا کشتن همیشه اشتباه است؟

همه‌ی ما فکر می‌کنیم که قتل، عمل زشتی است. اما آیا این کار به طور قطع و برای همیشه نادرست است؟ ما با گوسفندان، کک‌ها و علف‌های هرز چه می‌کنیم؟ بیشتر مردم می‌گویند کشتن حیوانات و از بین بردن گیاهان اشکالی ندارد، فقط انسان‌ها را نباید کُشت. اما آیا کشتن انسان هم همیشه اشتباه است؟ به این داستان با دقت گوش کنید: فرض کنیم شما مزرعه‌داری در غرب وحشی هستید. ماری مرگ‌آفرین، به زور وارد خانه‌ی شما می‌شود.



گردوخاک روی لباسش را می‌تکاند و با اسلحه به طرف شما و خانواده‌تان نشانه می‌رود و می‌گوید که می‌خواهد همه‌تان را بکشد و پول‌های‌تان را تصاحب کند.



خوب و بد از کجا سرچشمه می گیرند؟

شما نفعی دارید که آن را پنهان کرده اید و تنها راه رهایی از ماری مرگ آفرین، این است که با آن شلیک کنید و ماری را بکشید. واقعاً شما اگر در چنین وضعی بودید چه می کردید؟ بدون تردید ماری مرگ آفرین را می کشتید. پس می بینیم که کشتن انسان، همیشه هم اشتباه نیست. ما تا وقتی که با چنین وقایعی روبه رو نشده ایم، معتقدیم که کشتن انسان ها کار زشتی است. اما باید بدانیم که این مسئله مطلق نیست بلکه در آن استثناهایی هم وجود دارد.

به نظر می رسد در دیگر اصول اخلاقی هم استثناء وجود داشته باشد. مثلاً به دروغ گفتن فکر کنید. اگر ماری از شما سوال کند که شخص دیگری در این حوالی هست که او بتواند زندگی اش را غارت کند، آیا دروغ گفتن به او اشتباه است؟ من فکر نمی کنم اشتباه باشد. شاید مثال های متعددی در این زمینه بتوان ذکر کرد.

مثلاً آیا دزدی همیشه اشتباه است یا موارد استثناء هم دارد؟

سرچشمه ی اخلاق کجاست؟

درباره ی اخلاق، یعنی خوبی و بدی صحبت کردیم و حالا به سوال بزرگ فلسفی من می رسیم. اخلاق از کجا ناشی می شود؟ مردم پاسخ های متفاوتی به این سوال می دهند. ما سه پاسخ را بررسی می کنیم.

پاسخ اول این است که اخلاق از خود ما سرچشمه می گیرد. ما انسان ها منبع خوبی و بدی هستیم. نادرست و یا درست همان است که ما فکر یا احساس می کنیم. چیزها، مستقل از آن چه که ما می اندیشیم یا احساس می کنیم، خوب یا بد نیستند. پاسخ دوم کاملاً متفاوت است و آن این که اخلاق از خدا سرچشمه می گیرد. خدا کسی است که خوبی و بدی چیزی را مشخص می کند. بنابراین اگر خدا کاری را اشتباه بداند، حتی اگر هیچ کدام از ما این احساس را نداشته باشیم که آن کار اشتباه است، باز آن کار اشتباه خواهد بود زیرا خدا آن را اشتباه می داند. سومین پاسخ این است که خوبی و بدی ذاتی است.

حقیقت. خوبی و بدی

شما چه فکر می کنید؟

کدام پاسخ را قبول دارید؟ آیا فکر می کنید آن چه فکر و احساس ما می گوید، همان اخلاق است؟ یا اخلاقیات از خدا سرچشمه می گیرد؟ یا اصلاً نه، خوبی و بدی عینی و قائم به ذات است؟
این سه پاسخ را به طور دقیق بررسی می کنیم تا بدانیم کدام یک از آن ها درست است.

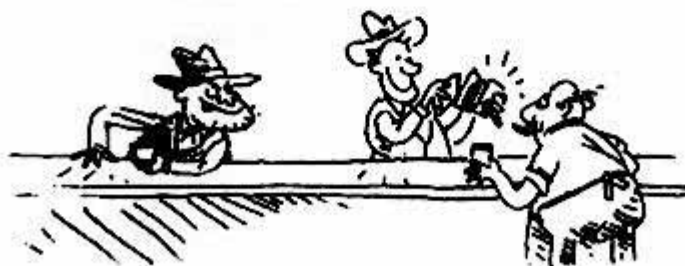
پاسخ شماره ۱: اخلاق از ما سرچشمه می گیرد

چگونه اخلاق می تواند از ما سرچشمه بگیرد؟ در این جا دو نظریه ی فلسفی مشهور وجود دارد که این پاسخ را تأیید می کند.

اخلاق از ما سرچشمه می گیرد: تئوری احساس



فرض کنیم مارفی مرگ آفرین، پست پیشخان نشسته و نوشابه می نوشد. کابوی دیگری از راه می رسد و سفارش نوشابه می دهد. مارفی متوجه می شود که او بی سلاح است و پول زیادی نیز در کیف خود دارد.



وقتی کابوی نوشابه ی خود را می نوشد و به راه می افتد که برود، مارفی مخفیانه او را تعقیب می کند. هنگامی که مطمئن می شود کسی او

خوب و بد از کجا سرچشمه می گیرند؟

را نمی بیند، به آرامی نزدیک می رود و از پشت، کابوی را هدف گلوله قرار می دهد. آن گاه مارفی پول ها را برمی دارد و کابوی بیچاره را در بیابان به حال خود رها می کند و به سرعت از آن جا دور می شود.



اگر من شاهد رفتار مارفی با کابوی بودم و می دیدم که از پشت به او شلیک کرد، حتماً رفتارش را خطا می خواندم. این قضاوت و داوری کردن است. یعنی همان چیزی که به آن "تنوری احساس" می گویند. در چنین وضعیتی من فقط احساس خود را بیان کرده ام و کار مارفی را تصدیق نکرده ام.



حال اگر مثلاً فردی را ببینم که بدهی خود را برمی گرداند، قطعاً می گویم که کار درستی را انجام می دهد. یعنی کار او را تأیید می کنم. براساس تنوری احساس، اخلاق از درون خود ما سرچشمه می گیرد. ما با تصدیق و تکذیب کارها، آنها را به درست و نادرست تقسیم می کنیم.

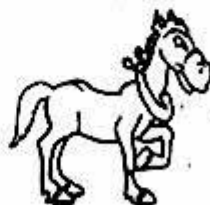
حقیقت، خوبی و بدی

اخلاق از درون خود ما سرچشمه می‌گیرد: تنوری هو - هورا
در تنوری احساس، من نظرات خود را در قالب کلمات بیان می‌کنم،
اما براساس "تنوری هو- هورا"، من لفظ مشخصی به کار نمی‌برم، اما
احساس خود را بدون سخن گفتن بیان می‌کنم.
بگذارید تفاوت این دو را برای‌تان شرح بدهم. مثلاً من در مسابقه‌ی
اسب‌دوانی شرکت کرده‌ام و رُز تیزپا اگر پیروز شود، ۵۰ دلار به دست
می‌آورم. مسابقه شروع می‌شود.



اسب دیگری به نام هری ترمیتی به رُز تیزپا تنه می‌زند. من عصبانی
می‌شوم و داد می‌زنم: «هو، هری ترمیتی!» خوشبختانه رُز تیزپا خود را به
دیگر اسب‌ها می‌رساند و بالاخره در آخرین لحظات برنده بازی می‌شود.
من فریاد می‌زنم: «هورا رُز تیزپا.» حال آیا می‌توان پرسید وقتی کسی را
هو می‌کنم یا به طرفداری از کسی دیگر، هورا می‌کنم، کار درستی انجام
داده‌ام یا نادرست؟

به نظر می‌رسد چنین کارهایی نه
درست باشد نه غلط. زیرا من لفظ



مشخصی بر زبان نرانده‌ام. پس چه
کار کرده‌ام؟ در واقع من با هورا
کشیدن، خوشحالی‌ام را بیان کرده‌ام و
با هو کردن، ناراحتی‌ام را نشان داده‌ام.

خوب و بد از کجا سرچشمه می گیرند؟

حال براساس تنوری هو- هورا وقتی می بینم مارفی به سوی کابوی شلیک می کند او را هو می کنم.

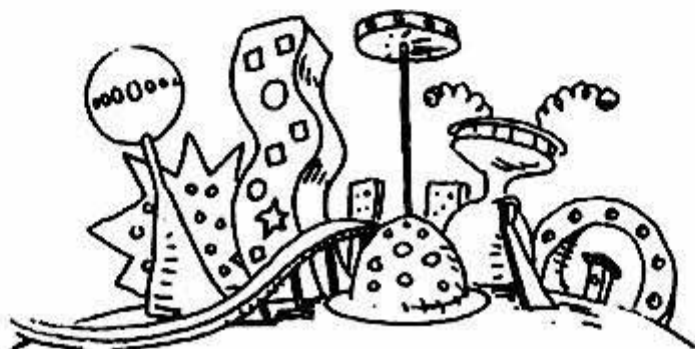


یعنی ناراحتی ام را اظهار می کنم و به این ترتیب، می خواهم بگویم آن چه مارفی انجام داد، اشتباه بود و وقتی برای کسی هورا می کشم، درست مانند وقتی است که می گویم: برگرداندن بدهی کار درستی است. در هر دو حالت براساس نظریه ی هو- هورا، من از کلمات مستقیم و مشخصی استفاده نمی کنم بلکه به طور غیرمستقیم، کاری را تأیید یا تکذیب می کنم.

وراگ

این دو تنوری تأکید می کنند که اخلاق، بازتاب احساسات درونی ما در مورد چیزهای مختلف است.

شما درباره ی این دو تنوری چه فکر می کنید؟ امروزه اکثر فیلسوفان به این تنوری ها با دیده ی شک می نگرند. مثلاً یکی از مشکلات را با داستانی از وراگ ها برای نان شرح می دهم:



حقیقت، خوبی و بدی

این جا سپاهی وراک است. جایی که وراک‌ها در آن زندگی می‌کنند. آن‌ها موجودات عاقلی مانند ما هستند و مانند ما هم حرف می‌زنند و درباره‌ی کارهای درست یا نادرست نیز صحبت می‌کنند. اما احساس آن‌ها درباره‌ی درست یا غلط بودن کارها کاملاً متفاوت است. اساسی‌ترین اصل اخلاقی آن‌ها این است: «همیشه به فکر منفعت خود باش.» این است که هر وراکی احساس می‌کند هر چه را که می‌خواهد، باید به دست آورد، حال به هر صورت که شده، حتی با دزدیدن و گول زدن دیگران. آن‌ها برای به دست آوردن آنچه می‌خواهند، می‌توانند دیگران را به قتل برسانند.



البته هیچ‌گاه این کارها را بی‌هدف انجام نمی‌دهند. بلکه همیشه دنبال این هستند که سودی از کارها عایدشان شود.



وراکی‌ها فکر می‌کنند خوبی اشتباه است. برای همین اگر چیزی را ببخشند، به زودی احساس گناه می‌کنند. برخی از آن‌ها یک‌شنبه‌ها به کلیسا می‌روند و به موعظه‌هایی درباره‌ی ارزش خودخواهی گوش می‌دهند. راستی من چرا به وراک‌ها اشاره کردم؟ زیرا می‌خواستم به شما

خوب و بد از کجا سرچشمه می‌گیرند؟

بگویم که وجود چنین موجوداتی امکان دارد و برای تنوری احساس و هو و هورا، مشکل ایجاد می‌کند.

مشکل تنوری احساس

می‌پرسید چه‌طور ممکن است موجوداتی مانند وراگ‌ها، برای تنوری احساس، مشکل ایجاد کنند؟ براساس تنوری احساس، وقتی ما می‌گوییم: «آنچه مارفی انجام داد اشتباه است»، در واقع اصرار داریم با کار مارفی موافق نیستیم.

ولی ساکنان سیاره‌ی وراگ می‌گویند: «آنچه مارفی انجام می‌دهد، درست است.» و براساس نظریه‌ی احساس، وقتی وراگی‌ها کار مارفی را تأیید می‌کنند، در حقیقت کار درستی کرده‌اند.



بنابراین هم حق با ماست و هم با وراگ‌ها و هر دو از نتیجه‌ای که گرفته‌ایم، خوشحال هستیم. اما این درست نیست، زیرا وقتی ما می‌گوییم: «آنچه مارفی انجام داده، نادرست است!» و وراگی‌ها می‌گویند: «آنچه مارفی انجام داده درست است!» دو نظر متناقض است و نمی‌توان هر دو نظر را درست دانست. پس گویا تنوری احساس اشکال دارد.

مشکل تنوری هو - هورا

چرا وراگی‌ها برای تنوری هو - هورا مشکل‌زا هستند؟

حقیقت، خوبی و بدی

من براساس این نوری، درباره‌ی اشتباه بودن کار ماری چیزی نمی‌گویم و فقط احساسم را اظهار می‌کنم. در مورد درست بودن کار ماری از نظر یک وراگی هم موضوع به همین صورت است، و این‌جا نیز فقط یک احساس بیان شده است.

حالا سؤال این است: طبق این نظریه، حق با کدام یک از ماست؟ من یا وراگی‌ها؟ هیچ کدام؟ آیا دلیلی وجود ندارد که حق با کدام یک از ماست؟

آیا شما در این جا اشکالی نمی‌بینید؟

دقت کنید که وقتی من می‌گویم ماری کار غلطی انجام داد، این‌طور نیست که فقط احساس خودم را بیان کرده باشم، بلکه واقعاً بر چیزی تأکید دارم. در حقیقت فرض می‌کنم که آن چه می‌گویم، منطبق بر واقعیت است و آن چه وراگی‌ها می‌گویند، غیرواقعیت است. به نظر شما آیا مشخص نیست که اخلاق از درون ما سرچشمه نمی‌گیرد؟ به‌طور حتم، ارتکاب به قتل اشتباه است. حالا فرقی نمی‌کند ما با وراگی‌ها به‌طور اتفاقی این حقیقت را احساس کنیم یا این که اصلاً نتوانیم آن را تشخیص بدهیم.

ما حتی اگر به‌طور ناخواسته و تصادفی هم با وراگی‌ها به توافق برسیم که کشتن اشکالی ندارد، باز کشتن اشتباه است. این‌طور نیست؟ اما چگونه چنین چیزی ممکن است؟

خوب و بد از کجا سرچشمه می گیرند؟

پاسخ شماره‌ی ۲: اخلاق از خدا سرچشمه می گیرد

تاکنون این پاسخ را بررسی کردیم که اخلاق از درون خود ما سرچشمه می گیرد و دیدیم که به ظاهر نظر درستی نیست. حال به بررسی پاسخ دوم می پردازیم. بسیاری از انسان‌ها معتقدند که قتل اشتباه است، زیرا خداوند آن را نهی کرده است.

حالا این سؤال مطرح می شود که ما از کجا می توانیم بفهمیم که خدا چه کاری را تأیید می کند و چه کاری را نمی کند؟ پاسخ این سؤال چندان دشوار نیست. با مراجعه به دستورهای مذهبی و کتاب‌های دینی، می توانیم دریابیم که مثلاً در عهد عتیق در ده فرمان حضرت موسی (ع)، آمده است یکی از اعمالی که نباید انجام داد، کشتن است: "نکشید ..."

دلیل این که اخلاق ریشه در خدا دارد

روزی مردی در رادیو موعظه می کرد و می گفت اگر خدا نباشد، نمی توان به اخلاق واقعی و درست دست یافت. اگر به اخلاق معتقدید، باید به خدا نیز معتقد باشید. استدلال او چنین بود: "اگر خدا نباشد، چه کسی تصمیم می گیرد که درست و نادرست چیست؟ حتماً می گویند در آن صورت این ما هستیم که باید تصمیم بگیریم چه عملی درست است و چه عملی نادرست! اما اخلاق واقعی چیزی نیست که انسان بتواند درباره‌ی آن تصمیم بگیرد. برای آن چه درست یا نادرست است، قضایای مستقلی وجود دارد. مثلاً کشتن نادرست است، صرف نظر از این که ما نسبت به این موضوع چه احساسی داشته باشیم. اگر کشتن اشتباه است، دلیلی این است که خداوند فرموده که اشتباه است. اخلاق باید از سوی خدا باشد بنابراین اگر به اخلاقیات معتقد هستید، به ناچار باید به خدا نیز معتقد باشید. این برهان که باید آن را "اخلاق از جانب خدا" نامید،

حقیقت، خوبی و بدی

بسیار مشهور است. اما حالا فرض کنیم که خداوند فرمود کشتن درست است! در آن صورت تکلیف ما چیست؟ آیا خداوند می تواند کشتن را جایز بشمارد؟^۱

اگر خدایی نبود که بگوید چه کاری غلط یا درست است، ما باید خودمان تصمیم می گرفتیم که چه کاری غلط یا درست است. اما دلایل مستقلی وجود دارد که نشان می دهد چه کارهایی غلط یا درست است، بدون این که ما احساس کنیم که این کار غلط یا درست است. ولی عموم مردم معتقدند اخلاق از خدا سرچشمه می گیرد.



۱. افراد دین دار به خداوند حکیم، قادر و عالم معتقدند اگر خداوند چنین دستوری بدهد، بی شک آن را اجرا خواهد کرد؛ مانند جایی که خداوند دستور قصاص می دهد - م.

خوب و بد از کجا سرچشمه می گیرند؟

پاسخ شماره‌ی ۳: هر چیز در ذات خود یا درست است یا نادرست
 پرسیدیم اخلاق از کجا سرچشمه می گیرد؟ و دو پاسخ داده شده به
 این سؤال را بررسی کردیم، یعنی درباره‌ی این که اخلاق از خودمان
 سرچشمه می گیرد و یا از خدا، توضیحاتی داده شد و اینک می‌رسیم به
 بررسی پاسخ سوم.
 در اینجا با چنین نظری مواجه می‌شویم که هر چیزی در ذات خود
 یا خوب است یا بد، اگرچه ما و خدا درباره‌ی آن چیزی نگوییم.

مسئله‌ی عینی بودن اخلاق

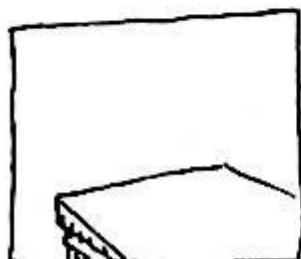
آن‌هایی که معتقدند ما و خداوند اگر درباره‌ی قتل چیزی بگوییم یا
 نگیریم به هر حال این کار اشتباه است، در واقع دو موضوع را بدیهی



می‌دانند. اما قضیه‌ی بدیهی چیست؟ فرض
 کنیم من باور دارم که مداد، روی میز پشت
 سرم قرار دارد. این باور می‌تواند درست یا
 نادرست باشد. صرف‌نظر از باور من، آن
 مداد در عالم واقع، روی میز پشت من قرار
 دارد و این قضیه‌ای بدیهی یا عینی است و
 فرقی نمی‌کند که من یا کسی دیگر، آن را
 قبول داشته باشیم یا نداشته باشیم.



عقیده‌ی من صحیح است.



عقیده‌ی من اشتباه است.

حال، عده‌ای معتقدند که این عبارت: "آن چه ما فرقی انجام داد اشتباه
 است"، قضیه‌ای بدیهی است. خوب، در اینجا باور من با قضیه‌ای عینی و

حقیقت، خوبی و بدی

بدیهی، هماهنگ شده است. به هر حال، منظور این است که فضایی عینی و بدیهی، در جایی و به نحوی وجود دارند، بدون توجه به این که فکر یا احساس من و شما بتواند بر آن اثر بگذارد.



بنابراین، در راستای پاسخ سوم به این سؤال که اخلاق از کجا سرچشمه می گیرد، می توان گفت نه از ما و نه از خداوند، بلکه موضوعات اخلاقی، جایی خارج از ما وجود دارند.



آیا فکر می کنید این پاسخ درست است؟ آیا اگر ما و وراگی ها و خداوند، همگی اعلام کنیم که کشتن بد نیست، با این حال باز هم کشتن نادرست است؟ به نظر می آید اخلاقیات عینی و بدیهی، وجود داشته باشد.

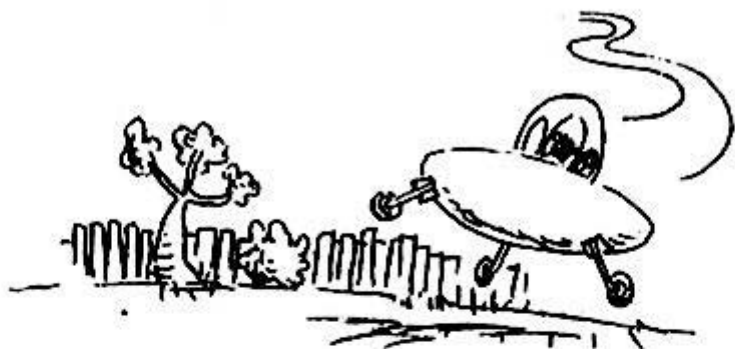
چگونه خطا را کشف کنیم؟

در تئوری اخلاق عینی، مسائلی مطرح می شود، که مهم ترین آن این است که احکام اخلاقی را چگونه کشف کنیم؟ یعنی چگونه به بدی کشتن یا دزدیدن پی ببریم؟ این مسئله را با داستانی برای نان شرح می دهیم. این داستان درباره ی دو مریخی است که به گردش آمده اند.

خوب و بد از کجا سرچشمه می گیرند؟

دو جهانگرد مریخی

روزی دو مریخی، فلیب و فلوب، به باغچه‌ی پشت خانه‌ی من آمدند.



آن‌ها کاملاً شبیه ما هستند. چشم و گوش و بینی، دو دست و دو پا دارند. به من پیشنهاد کردند که با بشقاب پرنده شهر را بگردیم. ما سوار شدیم و پرواز کردیم. من از پنجره می دیدم که شهر زیر پای مان است.



فلیب و فلوب بشقاب پرنده را نامرئی کردند، طوری که کسی نمی توانست ما را ببیند. ما در اطراف شهر دور زدیم و کبوترهای در حال پرواز را دیدیم. سپس هنگامی که از فراز خیابان باریکی عبور می کردیم، جوانی را دیدم که سعی می کرد کیف زنی را که از خانه اش به سوی مغازه می رفت، بدزدد. آن صحنه را به مریخی ها نشان دادم و گفتم نگاه کنید!



او سعی می‌کند کیف زن را بدزدد، این کار اشتباهی است! فلیب و فلوب با حیرت به من نگاه می‌کردند. فلوب گفت: «چه اشتباهی؟ من حرف شما زمینی‌ها را درباره‌ی درستی و نادرستی چیزها نمی‌فهمم. خواهش می‌کنم قدری توضیح بده.»

خطا کجاست؟

باز با عجله گفتم: «نگاه کن.» و در حالی که پایین را نشان می‌دادم، گفتم: «او کار نادرستی می‌کند، این‌طور نیست؟» اما فلیب و فلوب نمی‌توانستند اشتباه بودن آن کار را درک کنند. فلوب پاسخ داد: «نه، چشم ما هم مانند چشم شما می‌بیند، اما ما در این جا اشتباه یا کار نادرستی مشاهده نمی‌کنیم.» او گفت: «من اصلاً از چیزی که شما زمینی‌ها اشتباه می‌نامید، سر در نمی‌آورم. لطفاً به ما بگو خطای این کار کجاست؟»



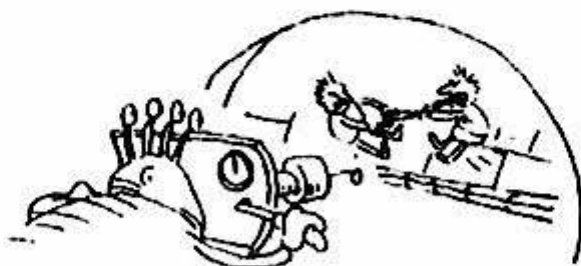
مریخی‌ها در انتظار پاسخ به من ژل زده بودند. کاملاً مطمئن نبودم که منظورشان چیست. فلوب ادامه داد: «ما هم مانند شما زمینی‌ها پنج حس

خوب و بد از کجا سرچشمه می گیرند؟

بینایی، شنوایی، بویایی، لامسه و چشایی داریم. اما این پنج حس، راه کشف "اشتباه" را به ما نشان نمی دهد. ما فکر می کنیم این مسئله رازآلود است. آن چه می خواهیم بدانیم این است که خطا کجاست؟ لطفاً آن را به ما نشان بده. بگو مردم چگونه موفق می شوند آن را کشف کنند؟ کدام یک از حواس شما آن را می یابد؟

دستگاه اسکنر

من از بالا، به جوانی که تلاش می کرد کیف زن را بگیرد، خیره شده بودم. باید اعتراف کنم من هم واقعاً نمی دانستم چگونه خطای او را کشف کرده ام. اما مطمئن بودم که او کار نادرستی انجام می دهد. برای همین سعی کردم یک بار دیگر برای مریخی ها توضیح بدهم که چرا کار او را بد می دانم: نگاه کنید! این مرد کیف آن زن را دزدید. مگر نمی بینید؟ دزدی کردن اشتباه است. اما فیلیپ و فلوب نمی فهمیدند و می پرسیدند کجای این کار اشتباه است؟



اسکنر ما چیزی نشان نمی دهد، در این حال فیلیپ با انگشت به طرف چیز بزرگی در گوشه ای اتاق اشاره کرد و گفت: «این اسکنر حساسیت بسیار بالایی

حقیقت، خوبی و بدی

دارد. آن قدر قوی است که همه چیز را در تمام کیهان زیر نظر دارد. چیزی نیست که این دستگاه نتواند آن را کشف کند. اما این دستگاه در این حادثه چیزی به نام خطا را ثبت نکرده است. بعد به طرف اسکنر رفت و دکمه‌ی فرمز آن را فشار داد. صدای ملایم زووو به گوش رسید و دستگاه روشن شد.

فیلیپ گفت: «ببین! در اسکنر ما چیزی به نام خطا ثبت نشده است.»
آن گاه رو به من کرد و گفت: «خواهش می‌کنم خطایی را که می‌گویی به ما نشان بده. ما دانشمند هستیم و می‌خواهیم با مسائل این جهان به‌طور کامل آشنا شویم. چرا چیزی را که شما خطا می‌نامید، ما نمی‌توانیم ببینیم؟»

اضطراب زن

سمی کردم موضوع را از طریق دیگری برای‌شان بیان کنم.
گفتم: «مگر نمی‌بینید که آن زن چه قدر مضطرب است؟ همه‌ی پول‌هایش در آن کیف است و اگر آن را از دست بدهد، چیزی نمی‌تواند بخرد. نمی‌بینید چه قدر وحشت‌زده و ناراحت است؟»



فیلیپ گفت: «تا این جای موضوع برای ما قابل هضم است که این جوان پول آن زن را می‌دزدد، زن همه‌ی پول‌های خود را از دست می‌دهد و دیگر چیزی نمی‌تواند بخرد. این را هم می‌فهمیم که زن ناراحت و وحشت‌زده است. اما به نظر می‌آید تو علاوه بر این‌ها، چیز

خوب و بد از کجا سرچشمه می گیرند؟

دیگری را می بینی که ما نمی بینیم. ظاهراً تو این را هم می بینی که دزدی کار اشتباهی است.

"هست" و "باید"

سرم را خواراندم. شما اگر جای من بودید و می شنیدید که می گفتند قضیه ی "کار این مرد جوان اشتباه است" چیز متفاوت و جداگانه ای است که با همه ی قضایای دیگر فرق می کند، چه کار می کردید؟

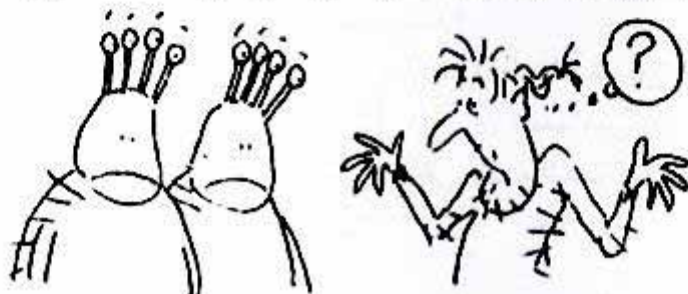
فلوب ادامه داد: «کسی کاری انجام می دهد و شما می گوئید اشتباه است. این قضیه با قضایای دیگر کاملاً متفاوت است و ما متوجه آن نمی شویم. آن چه هست، یعنی آن چه واقع می شود، برای ما قابل درک است، ولی شما زمینی ها گویا از چیز دیگری که فوق واقعیت است، سخن می گوئید. درواقع تو خواهان انجام نگرفتن کاری هستی که جوان می خواهد انجام دهد.»

انگار باید با نظر فلوب موافقت کرد. گویا در واقع، این قضیه فوق همه ی قضایا قرار می گیرد.

فلوب ادامه داد: «ما تنها می توانیم آن چه را که رخ می دهد، ببینیم. پس از تو می خواهیم برای ما بگویی که چگونه می توان به آن دست از قضایا رسید که فوق قضایای روزمره قرار می گیرند؟»

خطا را چگونه کشف کنیم؟

به پایین نگاه کردم. مرد هنوز تلاش می کرد کیف زن را بگیرد. فلیب و فلوب ابروهای سبزشان را بالا برده بودند و مایوسانه تماشا می کردند.



حقیقت، خوبی و بدی

رو به آن‌ها کردم و گفتم: «متأسفم! ساده بگویم، نمی‌دانم چگونه کشف کردم که کار این مرد جوان خطاست. ولی مطمئنم که چنین چیزی با دیدن، شنیدن، بوییدن، لمس کردن یا چشیدن به دست نمی‌آید.»

گیرنده‌ی خطا

مور، فیلسوف مشهور، سعی کرد راه حلی برای این مسئله به دست آورد. او گفت ما حس دیگری به نام حس ششم داریم که برتر از پنج حس دیگر است. ما نمی‌توانیم خطا را با دیدن، شنیدن، بو کردن، چشیدن و یا با لمس کردن حس کنیم اما حس ششم ما می‌تواند آن را کشف کند این حس را «گیرنده‌ی خطا» می‌نامیم.



تصور کنید که این حس مانند آنتن عمل می‌کند. درست همان‌طور که ملوان‌ها با کمک آنتن می‌توانند زیر دریایی‌های پنهان زیر امواج را ردیابی کنند، این گیرنده نیز خطاها را ردیابی می‌کند. پس من با گیرنده‌ی خطا، اشتباه بودن کار آن مرد را می‌فهمم، اما چرا فلیپ و فلوب خطای او را در نمی‌یابند؟ برای این‌که گیرنده‌ی خطا ندارند؟

آیا آقای مور توانست این مسئله را حل کند؟ نه! واقعاً نه. مور گفت: «برخی گیرنده‌ی خطا دارند و خطا را به کمک آن کشف می‌کنند.» اما این مسئله هم‌چنان به شکل اسرارآمیزی باقی مانده است که چگونه چنین گیرنده‌ای عمل می‌کند؟

خوب و بد از کجا سرچشمه می گیرند؟

بازگشت به پاسخ اول

براساس نظریه‌ی عینی بودن اخلاق، درباره‌ی خطا بودن عملی مانند دزدی، هر کسی در هر موقعیتی می‌تواند به گونه‌ای فکر یا احساس کند. اما به نظر می‌رسد که این نظریه هم با مشکل روبه‌رو شود. گویا مجبوریم به عقب، به همان جایی برگردیم که در آغاز بودیم. ظاهراً نمی‌توانیم بگوییم که اخلاق از خود ما سرچشمه می‌گیرد. برتری این نظریه فقط به این دلیل است که به راحتی مشخص می‌شود فلیب و فلوب چرا نمی‌توانند اشتباه بودن عمل دزدی را بفهمند.



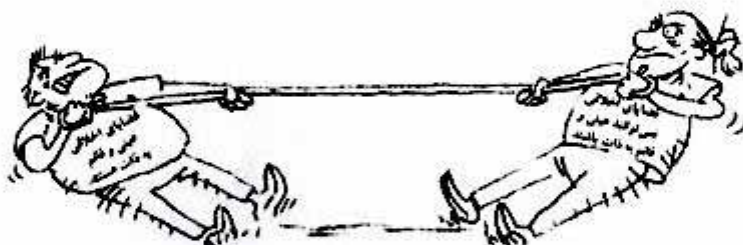
ثوری احساس یا هو و هورا نیز به همین صورت است. وقتی من با عمل خطایی مواجه می‌شوم، آن را هو می‌کنم. جمله‌ای بر زبان نمی‌آورم و فقط احساسم را بیان می‌کنم. یعنی در واقع، خطا را تأیید نمی‌کنم. به هر حال در این مورد هم آن چه من می‌گویم برای فلیب و فلوب قابل قبول نیست. زیرا آن‌ها از پشت پنجره به بیرون نگاه می‌کنند و احساس ناراحتی نمی‌کنند.



حقیقت، خوبی و بدی

بررسی کلی

سفری فلسفی، پیچیده و طولانی را پشت سر گذاشتیم. برای همین، احساس می‌کنیم که گیج شده‌ایم. کمی به عقب برگردیم تا تصویری کلی به دست‌مان آید. سؤال این بود: «اخلاق از کجا سرچشمه می‌گیرد؟ از ما یا خدا یا این که اخلاقیات اصولاً قضایایی عینی هستند؟» یعنی درست یا نادرست بودن چیزها مستقل از وجود ما و خداست. از یک سو به نظر می‌آید که عینی و بدیهی بودن قضایای اخلاقی، درست است. مانند همین قضیه که «کشتن، عملی نادرست است»، این‌جا نیز از امر مسلمی سخن گفته می‌شود و اگر ما و وراگی‌ها آن را قبول داشته باشیم یا نداشته باشیم، تفاوتی نمی‌کند و کشتن هم‌چنان نادرست است.



اما از طرف دیگر، برخی عقیده دارند که قضایای اخلاقی نمی‌توانند عینی باشند، زیرا اگر این قضایا وجودی مستقل از ما داشته باشند، ما چگونه می‌فهمیم که مثلاً کشتن عمل نادرستی است؟ اعتراف می‌کنم که گیج شده‌ام. حقیقت این است که فلاسفه هنوز در حال بررسی این موضوع هستند و در این مورد به نتیجه‌ی قطعی نرسیده‌اند و من به سادگی می‌گویم که واقعاً مطمئن نیستم که اخلاق از کجا سرچشمه می‌گیرد. شما چه فکر می‌کنید؟

اصطلاحات فلسفی^۱

احساس: ما وقتی چیزی را احساس می‌کنیم که ماده، وضعیت و مکان خاصی داشته باشد. احساس از طریق حواس پنج‌گانه به دست می‌آید.

اختیار: به معنای تصمیم‌گیری پس از سنجش و بررسی است. هر جا انسان در انجام کاری راه‌های متعددی را پیش‌رو داشته باشد و آن‌ها را بررسی کند و یکی را برگزیند، این عمل اختیاری است. نقطه‌ی مقابل اختیار، جبر است.

اخلاقیات: چیزهایی که از خوبی و بدی سرچشمه می‌گیرند و کارهایی که ما باید یا نباید انجام دهیم.

مثلاً بیش‌تر مردم معتقدند که بازگرداندن قرض، کار پسندیده‌ای است و دزدی کردن، کار بد و ناپسندی است. مسائلی از این دست، اخلاقیات نامیده می‌شود.

اصل علیّت: قانون علیّت، قضیه‌ای عقلی و بدیهی است. این قانون می‌گوید «هر موجود ممکنی نیازمند علت است». موجود ممکن، موجودی است که وجود برای آن ضرورت ندارد یعنی می‌تواند باشد یا نباشد. پس چنین شبثی برای موجود شدن به علت نیاز دارد.

پیگ‌بنگ: انفجار عظیمی که به اعتقاد دانشمندان سرآغاز جهان فیزیکی بوده است.

پایان: تعریف این کلمه در فلسفه بسیار مشکل است، شاید هم هست، هم نیست.

مشکل نیست زیرا بالاخره ما به پایان این کتاب رسیده‌ایم و مشکل است برای این که نا انسان وجود دارد، هیچ وقت تفکر و تعقل به پایان نمی‌رسد.

۱. تعدادی از اصطلاحات فلسفی را که در این‌جا می‌خواهید و در متن کتاب نیامده، مربوط به جلد‌های اول و سوم می‌باشد.

تناسخ: پیروان مذاهبی مانند هندوئیسم و بودیسم، معتقدند که انسان پس از مرگ در چرخه‌های متوالی در قالب و بدن جدید به زندگی دنیوی باز می‌گردد و این چرخه‌ی تجدید حیات و مرگ، پیوسته ادامه دارد تا انسان از وابستگی‌های مادی که یگانه راه نجات از این چرخه است، به پالایش روح خویش توفیق یابد. آن‌ها می‌گویند چگونگی بدن هر انسانی براساس کردار، گفتار و باورهای فردی او شکل می‌گیرد.

تیغ اُکامی: ویلیام اُکامی (۱۲۸۰-۱۳۴۹م) معتقد بود که شخص نباید در فهم اشیاء، مفاهیمی افزون بر ضرورت به کار ببرد. این اصطلاح مشهور به تیغ اُکامی است که امور یا مفاهیم زاید را قطع می‌کند. خدا: برترین موجودی که مهربان‌ترین، قدرتمندترین و دانستارین است.

خورشید مرکزی، زمین مرکزی: نظام بطلمیوسی است که طبق آن، تصور می‌شد خورشید و سیارگان به دور زمین می‌گردند. این فرضیه را زمین مرکزی می‌نامند و مدل کوپرنیکی که طبق آن زمین و سیارگان به دور خورشید می‌گردند را خورشید مرکزی می‌نامند.

خیر و شر: خیر یا خوبی چیزی است که همه‌ی انسان‌ها آن را طلب می‌کنند تا به کمال مطلوب برسند. شر یا بدی عبارت است از نقص و نیستی که موجودات، اشتیاقی به آن ندارند.

روح و نفس: روح به حقیقت انسان گفته می‌شود و این در صورتی است که هیچ‌گونه تعلقی به بدن انسان نداشته باشد. روح اگر به بدن تعلق گرفت و به تدبیر پرداخت، نفس نامیده می‌شود.

شک کردن: دیدگاه‌هایی را شامل می‌شود که به نحوی امکان دست‌یابی به معرفت را انکار می‌کنند، در قرن پنج قبل از میلاد اندیشمندانی بودند که خود را سوفیست یا حکیم می‌نامیدند ولی با وجود اطلاعات وسیع، حقایق ثابت را باور نمی‌کردند. پیدایش سوفیست‌ها با شک‌گرایی همراه بود. آن‌ها چیزی را قابل شناخت جز می و یقینی نمی‌دانستند.

شناخت: اعتقاد یا باور داشتن به چیزی، به این معنا نیست که شما آن را می‌شناسید. اعتقادات شما باید مطابق با واقعیت باشد تا نشان دهنده‌ی شناخت شما باشد. اما گروهی حتی این را هم کافی نمی‌دانند و می‌گویند نه تنها اعتقادات باید با واقعیات مطابق باشند، بلکه نیاز به دلایلی است که این امر را ثابت کند.

عقل سلیم: آنچه فرد عاقل براساس آن بر چیزی حکم می‌کند که غالب مردم آن را صحیح و بدیهی می‌دانند. در تعریف عقل گفته‌اند: «ابزاری است که کلیات را درک می‌کند».

هلم: در این‌جا منظور دانشی است که از طریق مشاهده و آزمایش و تجربه به دست می‌آید.

فکر: اجرای عملیات عقلی در معلومات موجود، برای دستیابی به مطلوب است. یا به بیان دقیق‌تر، فکر حرکت عقل میان معلومات است تا منجر به کشف مجهول شود. مراحل تفکر به این ترتیب است:

۱. برخورد با مسئله.
۲. شناسایی نوع مسئله.
۳. حرکت عقل از مسئله‌ی نادانسته به سوی دانسته‌های موجود نزد او.
۴. حرکت دوم عقل میان دانسته‌ها و جست‌وجو در آن‌ها و تنظیم مقدمات مناسب با مسئله‌ی مورد نظر.
۵. حرکت سوم عقل از معلوماتی که توانسته از میان دانسته‌هایش تنظیم کند و به جواب مورد نظر برسد.

فلسفه: فلسفه تعریف‌های متعددی دارد که یکی از آن موارد این است: «علمی است که از احوال کلی وجود گفت‌وگو می‌کند و ویژگی آن تعقلی بودن است.» استیون لو نویسنده‌ی کتاب حاضر معتقد است این‌که فلسفه چیست، خود سؤالی فلسفی است. او سعی کرده در این کتاب، برای خوانندگان نمونه‌هایی را بیان کند تا با مباحث فلسفی آشنا شوند.

دنیای حقیقی و دنیای مجازی

البته راستش را بگویم، فکر می‌کنم که هستم. پس چه کار باید کرد؟ آیا بهتر است برای همیشه این‌جا بمانم؟ آن‌هم تنها؟ یا بهتر است وارد کابین شوم و نشانی خانه‌ی خودم را ثبت کنم و دکمه را فشار دهم؟ در چنین صورتی آیا شخصی که از کابین خارج می‌شود، واقعاً من هستم؟ یا کسی من بیچاره است؟ آیا بهتر است به خانه برگردم؟ شما چه فکر می‌کنید؟

منابع:

۱. استاد مصباح یزدی. آموزش فلسفه. سازمان تبلیغات اسلامی، تهران، ۱۳۷۸.
۲. رجبی، محمود. انسان‌شناسی. مؤسسه آموزشی و پرورشی امام خمینی، تهران، ۱۳۸۱.
۳. سعیدی‌مهر، محمد. امیر دیوانی. معارف اسلامی. انتشارات معارف، تهران، ۱۳۷۹.
۴. شریعتمداری، علی. جایگاه علوم انسانی در تولید علم. دانشگاه آزاد واحد دماوند، ۱۳۸۴.
۵. عسگری یزدی، علی. شکاکیت. بوستان کتاب قم، تهران، ۱۳۸۱.
۶. گرجی، علی. اصطلاحات فلسفی. بوستان کتاب قم، ۱۳۸۱.



انقلاب‌های پرهیا‌هو

تری دیری

مترجم: مهرزاد نویسرکامی
تصویرگر: مارتین برلین



تاریخ به زشت‌ترین و ترسناک‌ترین شکل ممکن
انقلاب‌های پرهیا‌هو قصه‌های ترسناک شورش‌ها و
انقلاب‌ها را برایتان تعریف می‌کند...
از نخستین روزهای تاریخ ترسناک تا زمان دردناک
حال، آیا دوست دارید بدانید:
کدام امپراتور چین توسط مامانش از سلطنت خلع شد؟
چرا یکی از انقلاب‌ها باعث شد که آدم‌های زشت
حسابی بترسند؟

کنت دراگولا در اصل چه کسی بود؟

پاسخ این پرسش‌ها و بسیاری اطلاعات ریز و نه خیلی درشت دیگر درباره‌ی اشراف
غارتگر و کارگران ستم‌دیده را خواهید یافت. همه چیز را درباره‌ی گیوتین و
انقلاب‌های فرانسه یاد خواهید گرفت و با شخصیت‌های مشهور تاریخ مثل لنون
تروتسکی آشنا خواهید شد.

تاریخ هرگز این چنین ترسناک نبوده است!

گفته‌اند: «در یک رودخانه نمی‌توان دوبار شنا کرد»



نکند زلدگی من تنها یک خواب و خیال باشد ؟
علم از کجا و چگونه به وجود می‌آید ؟
آیا دزدی همیشه کار اشتباهی است ؟

استیون لو، فیلسوف جوان دانشگاه آکسفورد در مجموعه‌ی سوال‌های چند هزار ساله
مهمترین پرسش‌های انسان از آغاز تا امروز را مطرح می‌کند و از این راه ممکن است، اندیشه‌ها
و دیدگاه‌های قبلی شما را به هم بریزد. او می‌گوید:
اگر مردم به سوال‌هایی اساسی فکر نکنند، زندگی‌شان خسته‌کننده می‌شود. باید فکر
کرد، به ویژه درباره‌ی مسایل اخلاقی.

از این مجموعه منتشر شده است:

- دنیای حقیقی و دنیای مجازی
 - حقیقت، خوبی و بدی
 - روح، خداوند و منشأ هستی
 - سوال‌های چند هزار ساله
- (مجموعه سه جلدی با جلد سخت)

ISBN 964-96794-2-1



9789649679426



نشر افق
ترجمه

www.ofoco.com